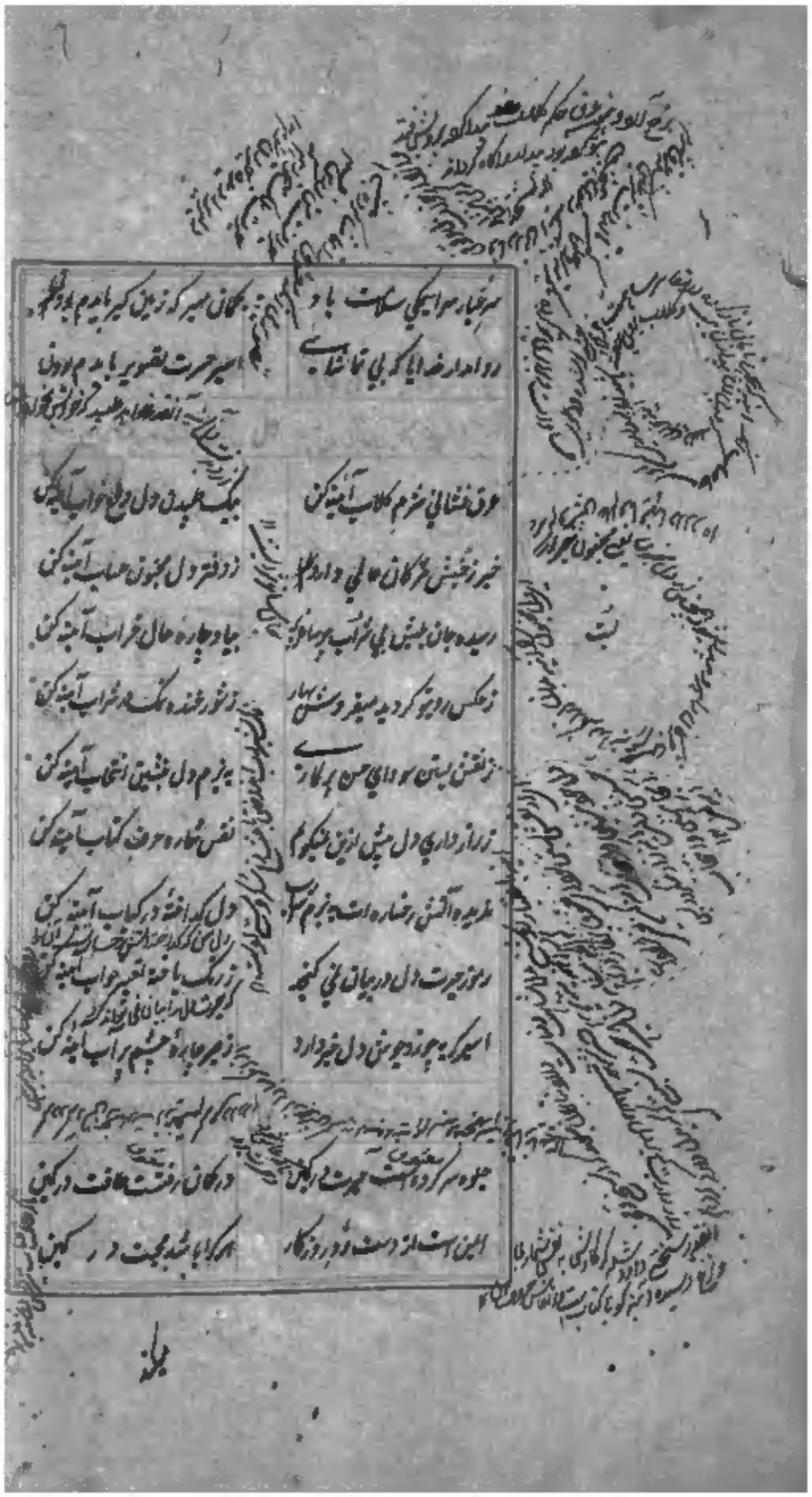

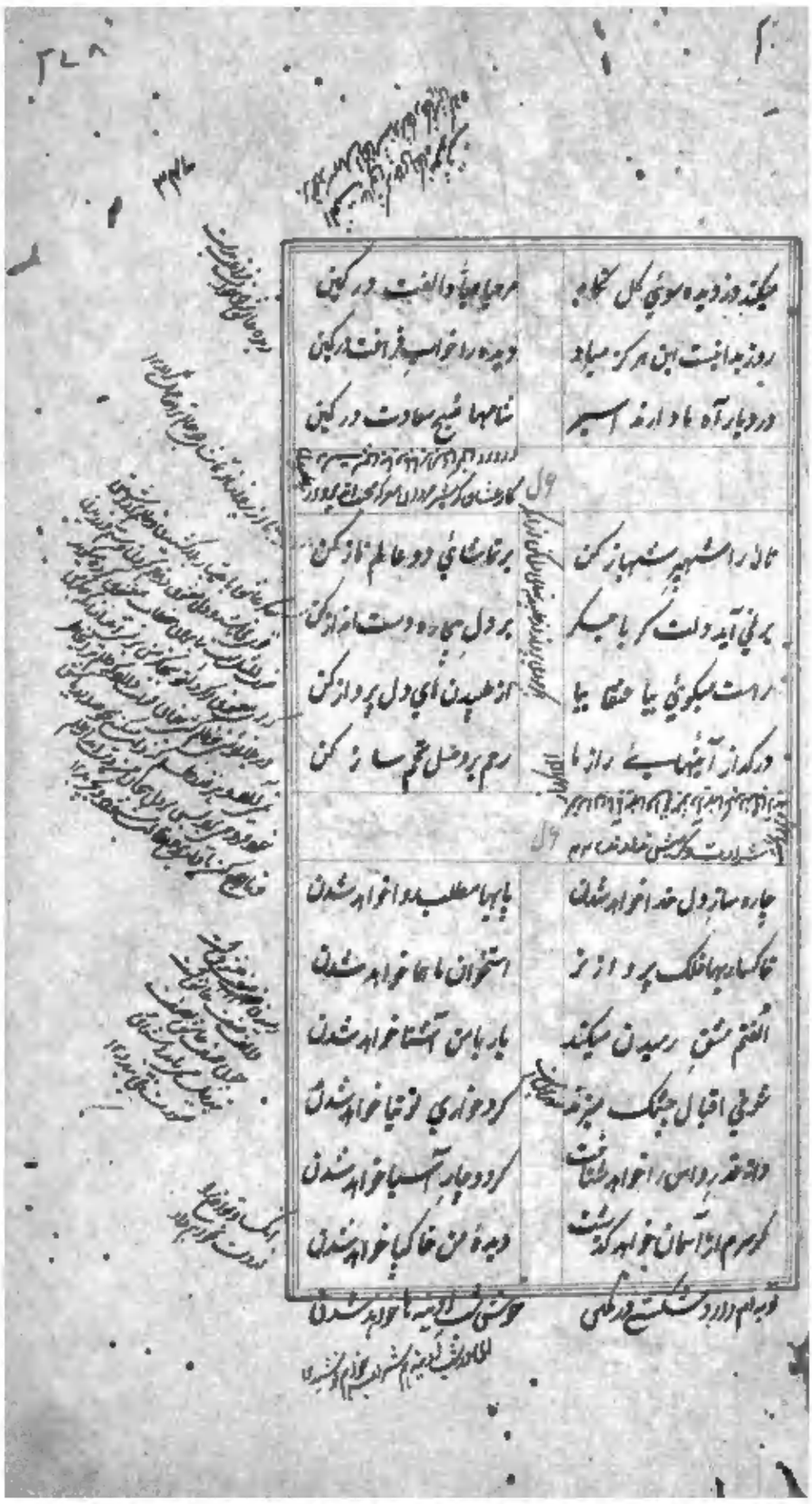

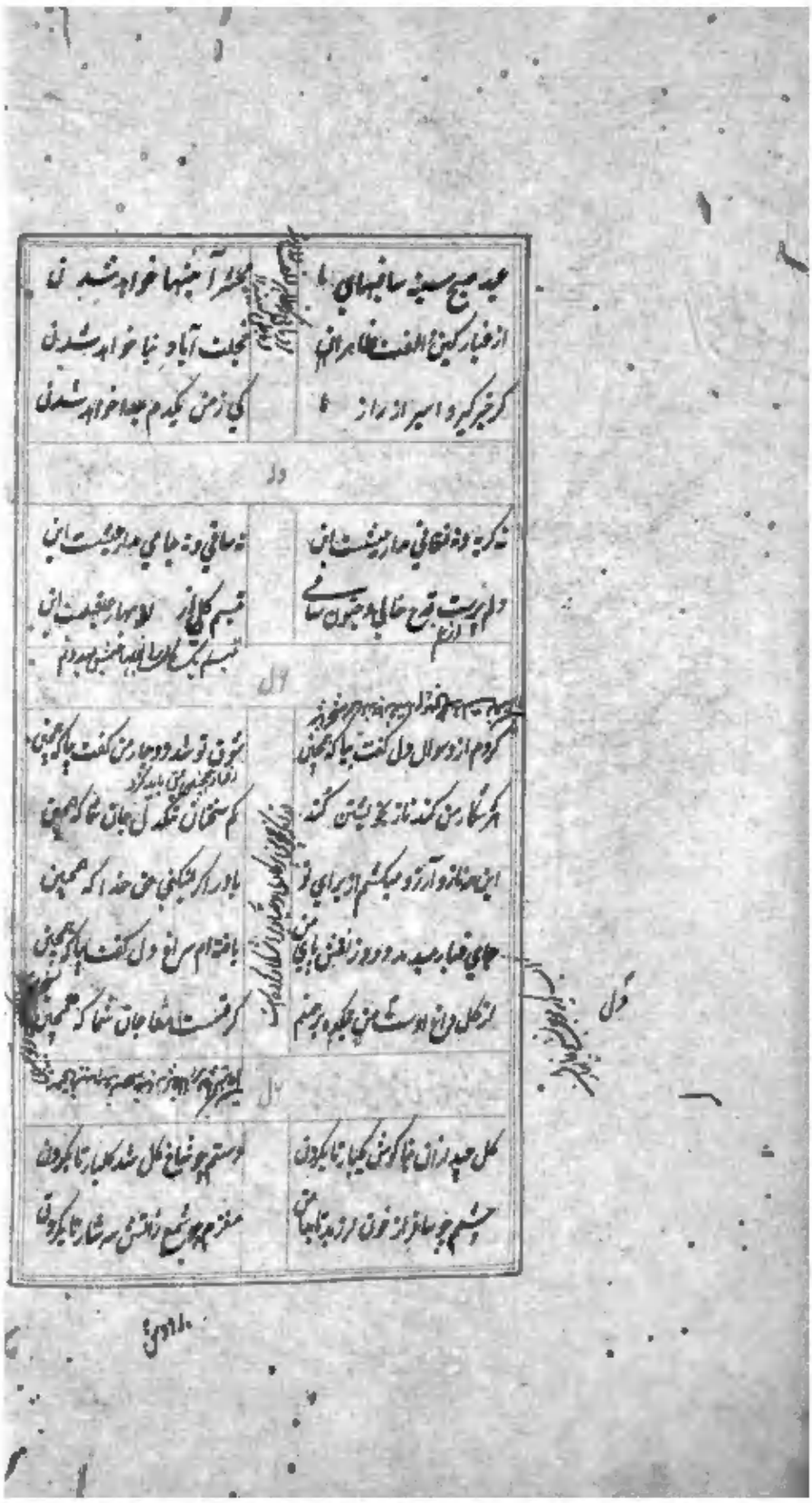

بر دوش مار سیاهی دارم نگار دوتا
گر شصت پیر سازد دشمار تا بگردن

خوش آنکه پای نشیند همچون حباب ساغر
در جوش باده گل یکبار تا بگردن

در بوده کاسه تخت هزار سر افراز است
با خاک گشته یکسر هموار تا بگردن

دستی که پا نگیرد از پا فتاده را
چون آستین خالست بیکار تا بگردن

دین خون کرخاست چون لاله دل نشین
از برق میکدا زد تا چار تا بگردن

بگریزی نتواند از زور آسمانی
گر بندد گریبان را همچون مار تا بگردن

سوز امیر چون شمع بازیچه میشمارد
بیدرد را عقد این کار تا بگردن

غزل

در کتاب سوز دل یاد مرا تر یاد کن
همچو برگ لاله از حال کبوتر یاد کن

هیئتی رنگینی معنی غبار صورتست
نقش بی رنگی ز نوی از دود سوز یاد کن

هر حبابی را که گوهر بود کرده اند
در محیط بیقراریهای لنگر یاد کن

سرمه تا رسته چنان خاکستری چینی ز محشر یاد کن
چون کف خاکستری چینی ز محشر یاد کن

روی دل از هر که اول بوده خضر
اگر شوی آینه اول از سکندر یاد کن

چون پر و بال کبوتر ابر نیسان شد نصیب
باد در تا حوصله گردد گوهر یاد کن

یاد کن از روزنی موئی برای امتحان
گر کمر میچون دولت از شرر یاد کن

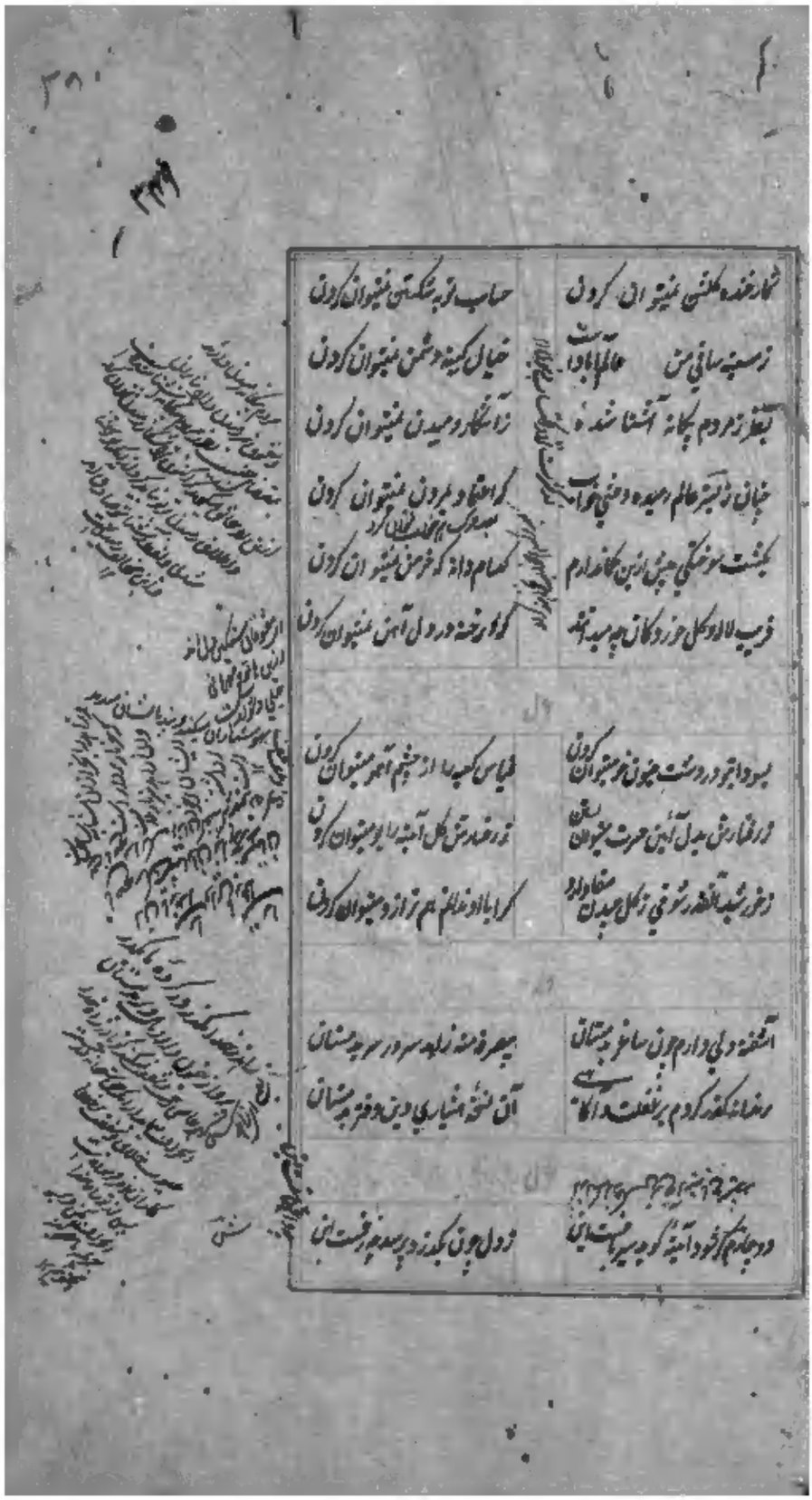

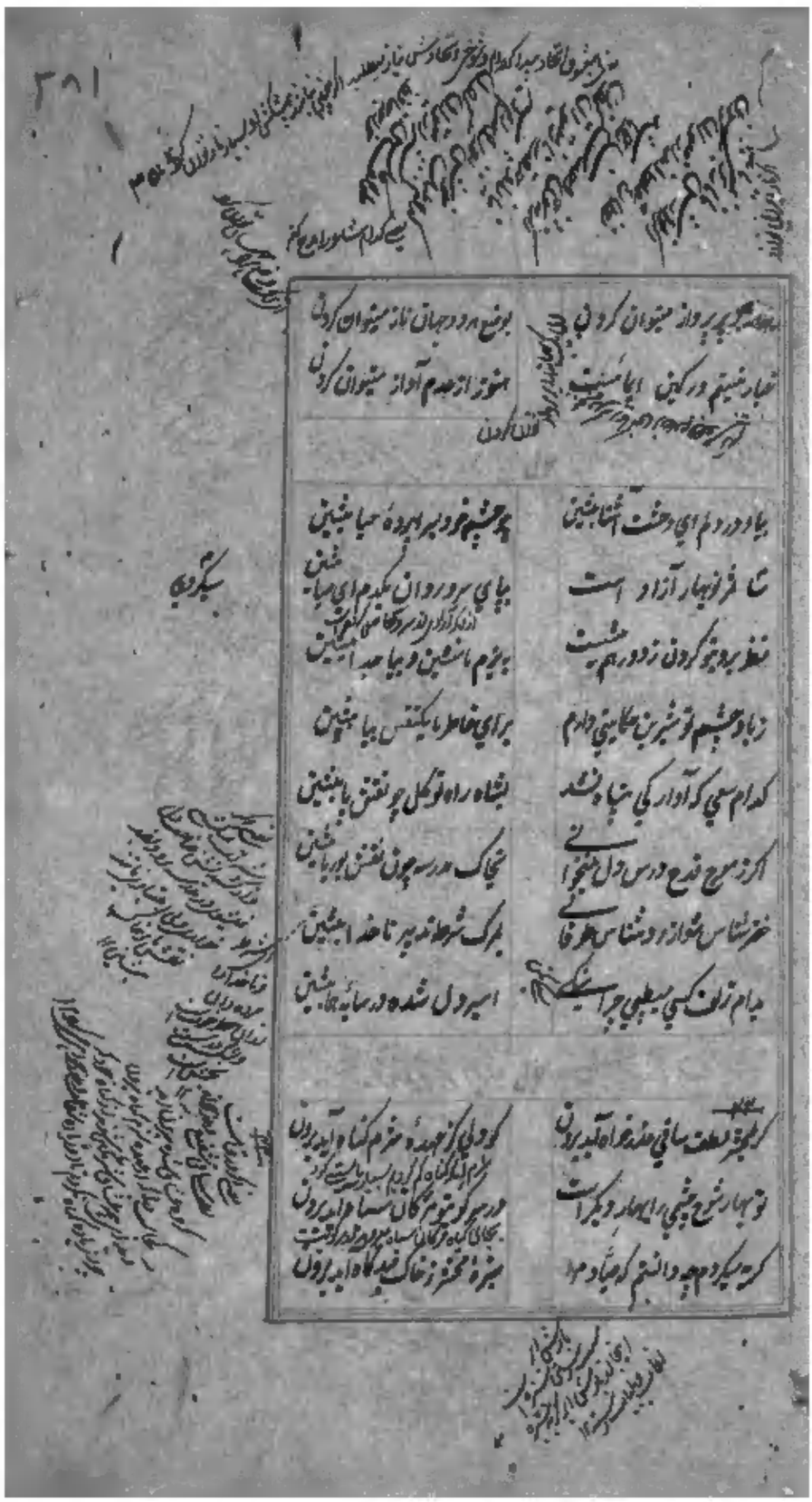

۳۵۲

منتخب

مروت کنند آهو کاهان با — تغافل نیز نیکو کاهان
سر بودای رنجیدن ندارم — خجالت میکشم از کینه خواهان
بحرمت میتوان بخشید ما را — قلم باد از زبان عذر خواهان
نگاری میبزند از یک سر تیر — نگاهش وصف مژگان سپاهان
بمیگوید سخن داد از مروت — نمیداند زبان دادخواهان

دل

سپند خود را اگر هست اگر نیستم من — نظر کن کاندر آتش میتپم من
اگر ضامن بجهان انتقام — کو خنده بدآیا که بگریستم من

حال زار مرا تماشا کن — اعتبار مرا تماشا کن
بکنش از نگه گریزان است — چشم یار مرا تماشا کن
کلم از خسته خزان سبز آ — نوبهار مرا تماشا کن
مژه ای دوست می سپنجد — روزگار مرا تماشا کن
هر قدر بو اسیر میخندم — افتخار مرا تماشا کن

از غبارم غبار خاطر او
انتظار مرا تماشا کن

۳۵۳

ز یک نگاه تو دیوانه گشتم و دانم — که گر بجو ملامت کنم کمست جنون

دل

دل را بیاد مهر و وفا آشنا کنم — عاقل بسوی خویش نگه گر فکا کنم

چون غنچه نقد عمر تلف کن براه دل — یعنی که چو بری گلی دیده وا کنم

از تجربه سر مو پیش طلب چو شمع — چشم طلب سفید بهر تو تا کنم

اگر ترا ز خوی فلک دیو سیرت است — خوابی از نگار تو کردد دعا کنم

آخر عزیز تر ز دل کل درین چمن — هر تکیه بسته نقش و نما کنم

تا چند ناله تا بکی افغان جرس — خود را اسیر بهره و بهره ورا کنم

دل

قتل ارباب هوس نامزد ناز کنم — سوی این قوم نگاهی غمزه انداز کنم

برگ بیتابی پرد بال بهار دگر است — در چمن خاک شوای بلبل و پرواز کنم

کو نشستی که صلا چون دهد و دل را صلا — کمش از رشک سراب یقین باز کنم

خون شق از رگ تار تراود و جوشش — کوش چو برار نغمه آهنگ کنم

بیزبان باش تکلف که در شیشه تنه — تا کمر دو بجرکت خون سخن اغاز کنم

خوشتر از هر هنر شد تو دعوی عاجز کنم — کو مسیحا شده دعوی عاجز کنم

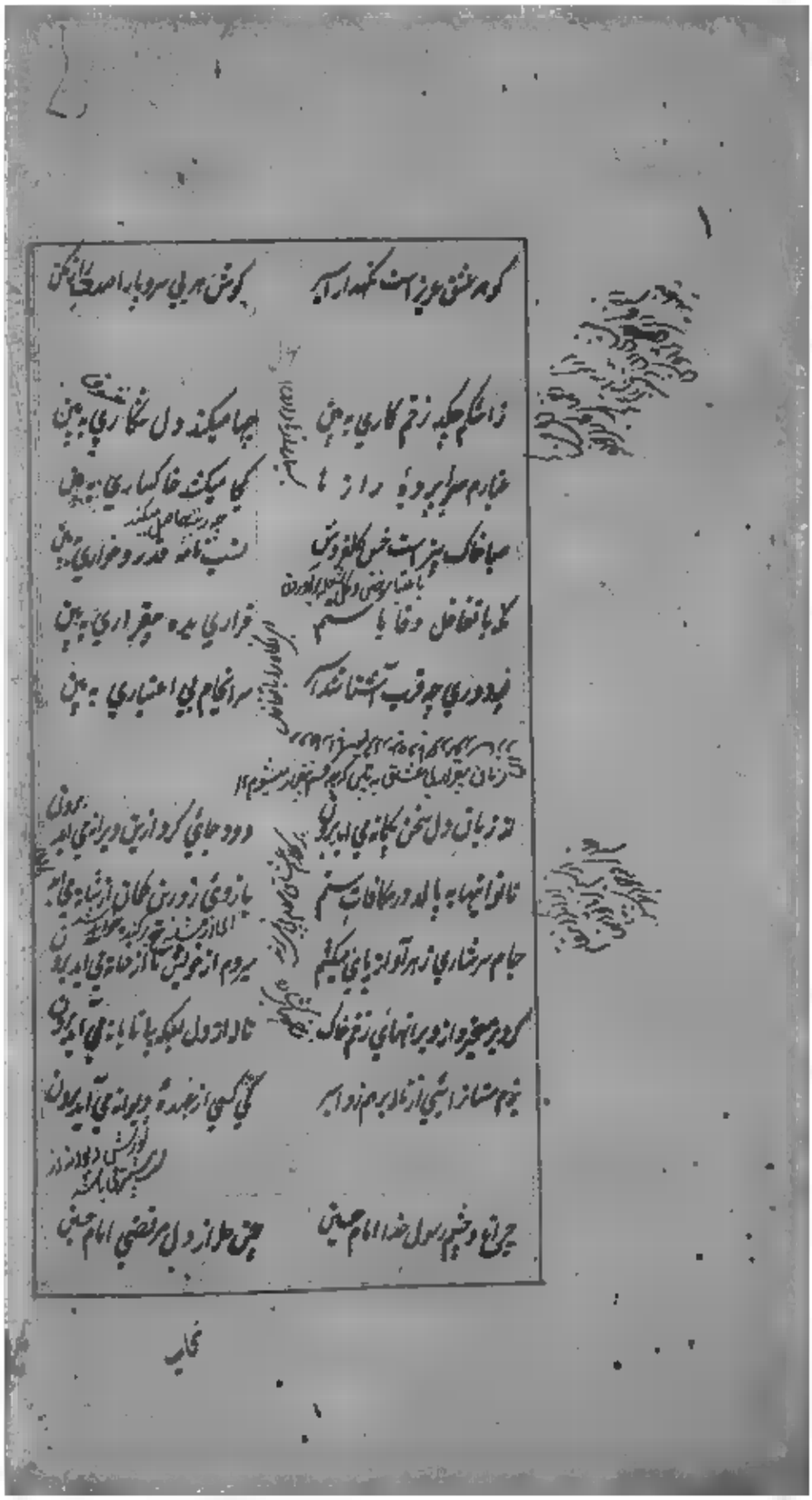

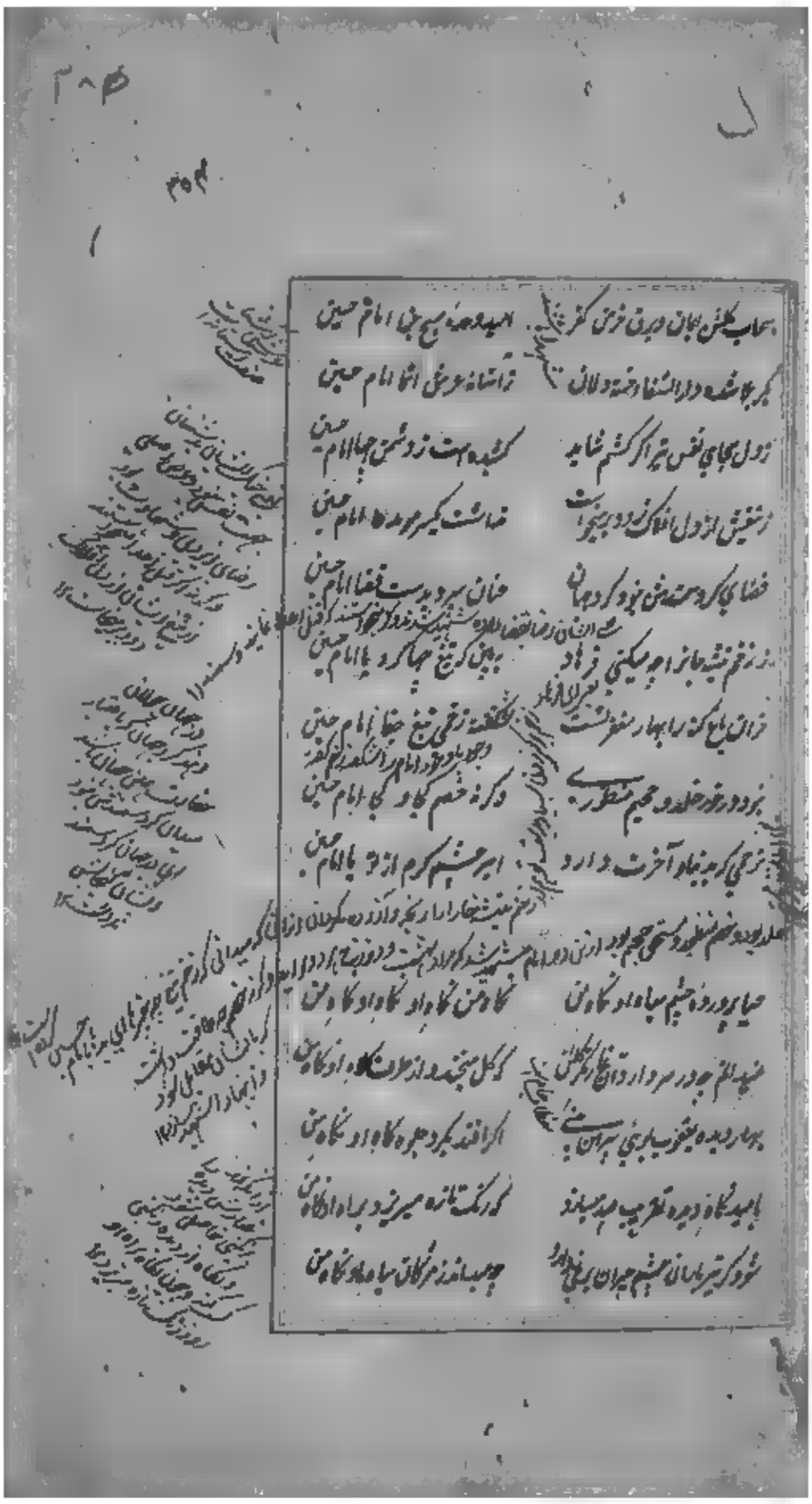

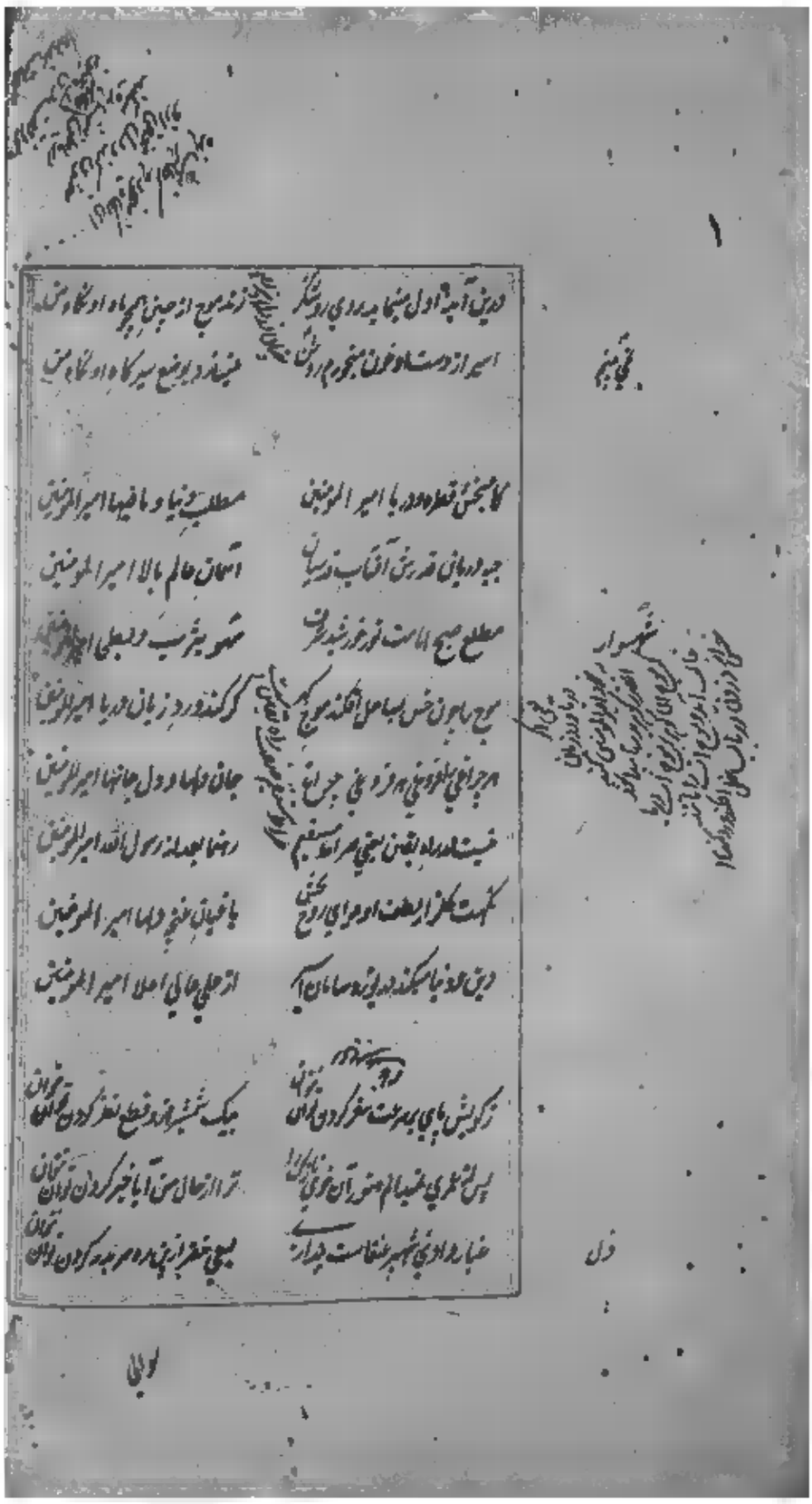

سوالی میکنم اما جواب این میکویم | بدام او خیال بال و پر کردن نمی‌توان

تویی با خیر تم داری چه در سنی چه بیتابی | ز من نگسلط و را با خیر کردن نمی‌توان

امیر پی سر انجام ابتدا را نیز هم میبر | بایین میراز سر کردن نمی‌توان

دل

بار دو لبکه ساختم من | از سر تا پا که ساختم من

خود را دکر نمی‌شناسم | از دور کر اشناختم من

غزل

غزلی بهشت هوی او دیدن | دل کر فتار موی او دیدن

کل عشق بار آرد | چین آرزوی او دیدن

خواب من می کنم تعبیر | خوب من را بروی او دیدن

کام هر دو باره می بخشد | مجلس کشیدن بروی او دیدن

کیست ساقی که مانکوش دارم | ماه ساغر بروی او دیدن

با اسیرت مکر کدائی نیست | مستی های موی او دیدن

غزل

می بین چین زلف کجش کمن | ترک خطا مکن کمن ای چرخ فا مکن

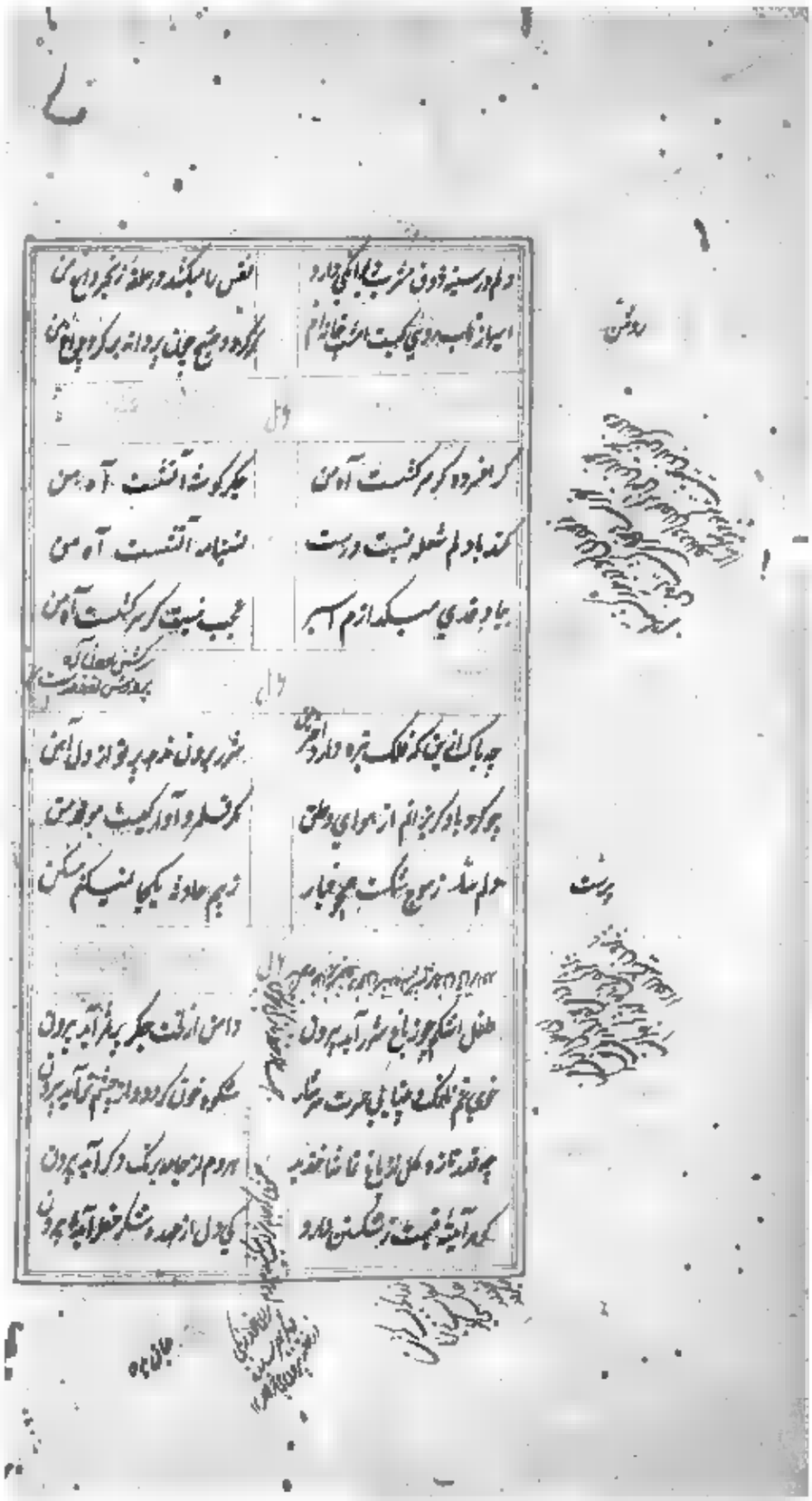

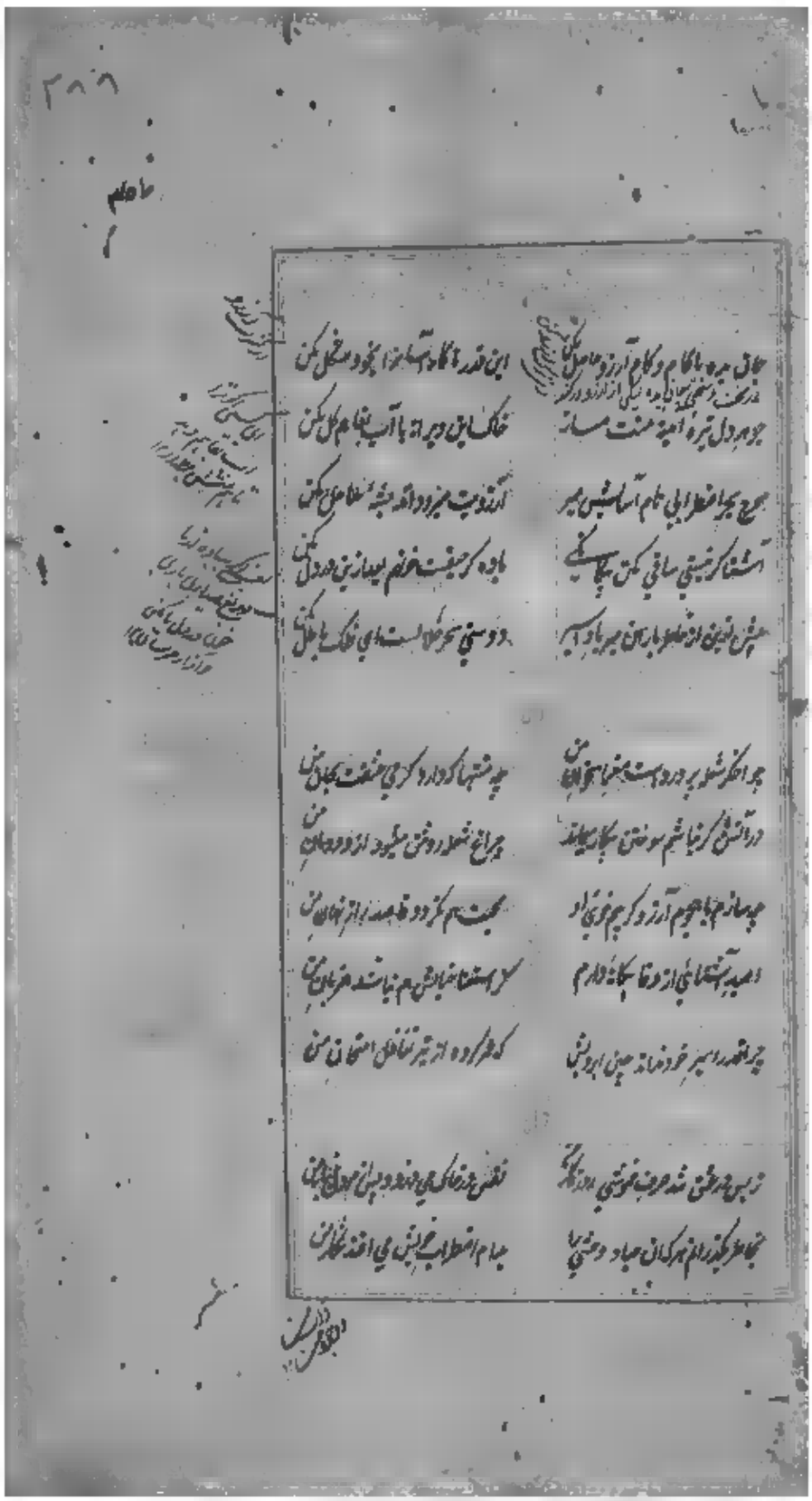

۳۵۱۰

یاد تو کرد آتش جان خوی طپیدن
عید است کزم میکند از بوی طپیدن

از غیرت بیطاقتی حوصله سوزم
سیماب چکد جوهر آئینه از روی طپیدن

هر نوه شنیدم از تنم و کین نرفتی
سنگ است شیشه دل ما پیش آهن نرفتی

صد جوهر تیغ تو بگشت کشاده رویی
مطلب که خجالت کرد بر جبین نرفتی

تا در دهم غم از غم بیدار خویشتن
در آتشم ز کوی بازار خویشتن

آباد کرده ایم بعهد تو خانه اش
آئینه کرده ایم به بازار خویشتن

شعله پر زد بصید خاطر ناشاد من
برق لنگ تنجاره در دامن صیاد من

عهد دل از شوخی خیالش هم نمیگیرد قرار
دارد اضطرابی که بود بی رود زناد من

بستون کرمی دامن پاک نیست
نیشه دارد بکف از لفت دل فرهاد من

زور بازوئیش رسوا در دیا نوشتن چکاد
کام را در خاک پنهان کرد کند صیاد من

سخت کام یکام نا امیدی برده است
چون نیاشد بیکسی شرمنده اداد من

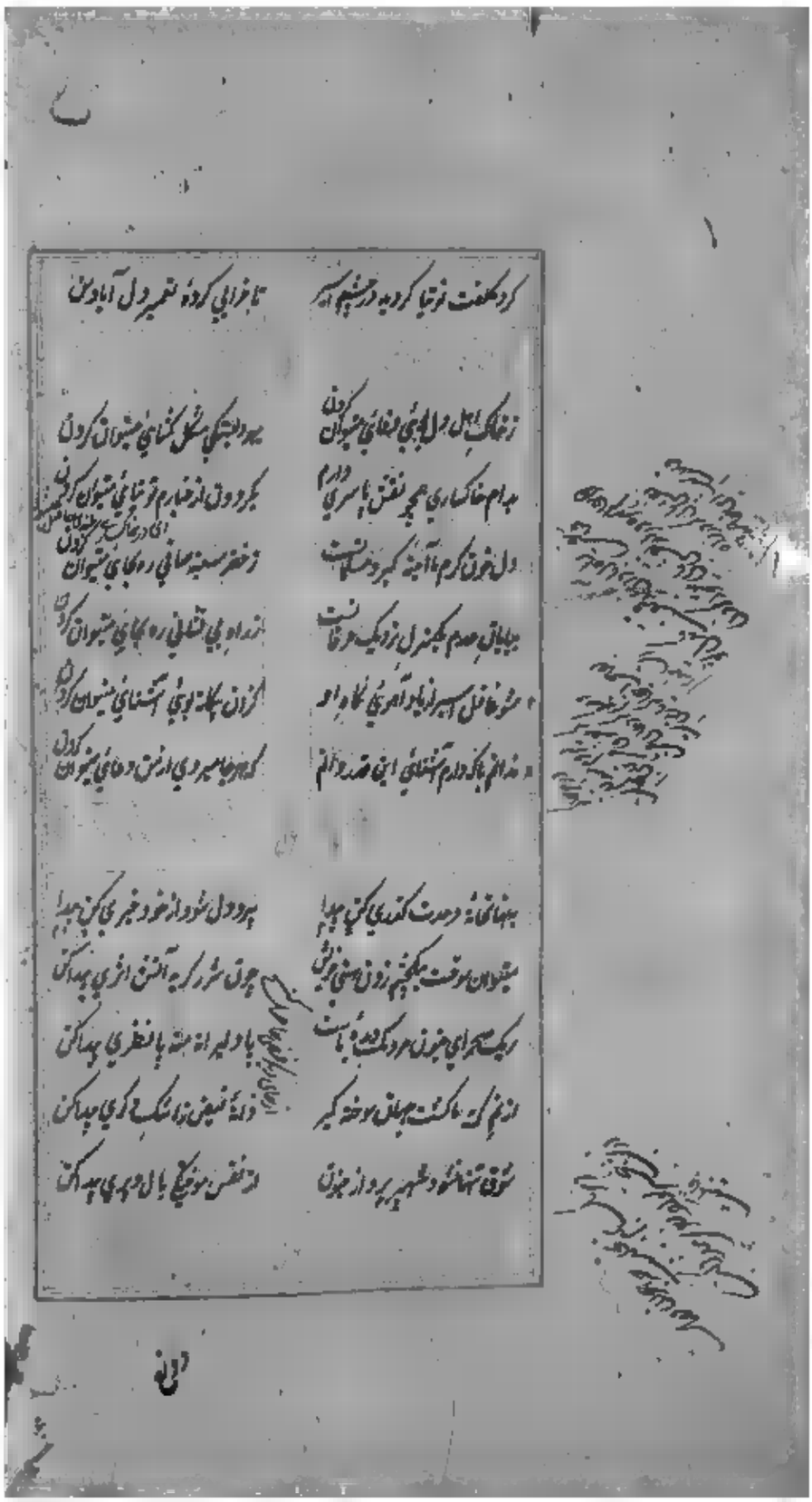

دوش چکد زسایهٔ ابر بهار من
آتش سیلم خورد بحبت زغار من

آید بناه وصه اگر غم دهد بباد
تا دامن عمر نه گرفت تبغبار من

بهری چو نامهم سفر آه بوده ایم
آتش چرا علم نکشد از غبار من

روشن بود نشو اشتیاقی شدم
باشد غبار خاطر آینه دار من

در شب اگر خیال وفا بیش بود اسیر
چون میکند شب پی شمع آیا مدار من

ل

لعنت چکد باده براه نفس افشان
دامان گل و لاله پای نفس افشان

افسردگی از مستی ما دور بر آورد
ای شعله کجایی بگریبان خس افشان

ای کرده یا خاطر سالار جنون باش
تخم اثر خار براه جرس افشان

سرمایهٔ اهل هوست بطلب زمینان
یکقطره ازین باده بکام هوس افشان

ل

بیکه هوشم میدود هر دم باستقبال او
اضطرابم میتراود موج لنزیدن حال او

شب نشین مجلسی سیر غزالان میکند
صبحدم صبح جدا از هر کمال پامال او

نوخطی در لباس نازکی زیبنده تر
میتواند خوبیش را در پرده کامل حال او

سنبلم دور از کلام موج طبیدن میترسم
اضطرابم میدواند تا کند پامال او

جلوه

بسکه از شور لبش جان تبسم تازه دید
شد نگه دانی بور آینه از نمکدان او

وحشت دیدار کی کوتاه کند پیکان او
هر که از خود میرود هم میکند از جان او

از خجلت کس چرا باز نشاسد سر بر
کز نمود و غلغله خلق بود چار سال او

دل

دل پر درد و داغ از من کمال نقش و نگار تو
چو غنچه لاله زار از من نخندد فصل بهار تو

مرا چو نگهداری تو گرد بال و پر بسته آمد
نهاند هیچ جا مانده شت خاک ما بکنار تو

نفس با خود دو فرسنگ نشیان در کمین دارد
حساب هیچ نگیرند در روز شمار تو

شکست دل بهار چون شکفتن نیز هم
شود کز دیدن شبنم شود عید انتظار تو

عید اهرزه خاکسارم آینه دارد
چرا غافل نه شناسد راه انظار تو

اسیر از عید کاهش میرود تکلیف می آید
سر فراک عید از بهر دل عاشق نگار تو

دل

روی دل ندیده از سیر کوی تو
در خاک هم نغنوده بگشایم بر روی تو

گشت غبار سوخته ام آفتاب شد
کل میکند شعوز دل آرزوی تو

دل

همچو گل کی وا شود از خنده زخم تو
گر شود ابر بهاری مرهم بهبود او

شد غبارم بهار عذر آید — میرم از انتظار جلوهٔ او
گل بخندد و لاله میدمد باغ — تنگ گفد از بهار جلوهٔ او
دل طاقت رمیده میرقصد — چون شرر در غبار جلوهٔ او
گر نبودی اسیر چشم از خاک — نکهٔ نشئی دار جلوهٔ او

ل

بوی گل مجتمع از کل آرزوی او — می برم بهر طرف نوئی جست و جوی او
ریشهٔ عنبر دایی است نیشهٔ آفت فنا — تا خن سبیل اگر کند دل نکنم ز کوی او
بلبل فیض پرزند من بهار انفسم — صبح بجا کنی در دل شده ابروی او
طوطی صد زبان نود دام بلور ساز خط — آینه را فتح کند جام بهانه خوی او

ل

بیا در آتشم افکن بگو چین و برو — گره میفکن از ابرو بگو چین و برو
در آتشم بوصال تو نیم را رسی — بیا زود در کمال دلم به بین و برو
میان چشم و دلم پیوند دوئی فکنده — از ین بهار تماشا کلی به چین و برو
اسیر کشته شد اما وصیتی دارد — بخوان نخاکش یک شعر اقرین و برو

ل

دمد از برگ نسرین شستبل او
بهار از دست رفت آه از گل او

گل رخسار و شمع خانش کو
پر پروانه خار و سنبل او

غش تاب پریشانی ندارد
نمی پیچیم بگرد کاکل او

در گلستانی که بشکند قامت او لاله سرو
میکند در پناه سایه دیوار سرو

گر گشائی در چمن بند قبا کاهِ خرام
غنچه وار از خنده روئی عرق پهلو دار سرو

خنده تنها کرد این بیرایه بوئی گل نداشت
گشت زندان هزار آهو پر دیوار سرو

در چمن تا جاده راه خرام او نمود
همچو مژگان میکند گلبن بخاک افشار سرو

یک خیابان سرو شد هر جاده در دشت جنون
گریه از یاد تو کرد م سبز شد بسیار سرو

آب میگردد ز ان آئینه رخسار گل
خشک ماند از ان چالاکی رفتار سرو

ماه یکهفته و خورشید شفق نیلگون
نگذرد در خاطر آن جلوه گر یکبار سرو

بر زمانیم از قدش تنها صدائی رفته است
میرسد این راز را مستانه در گلزار سرو

گریه سودائی یاد قدش بیکار نیست
در بیابان میرسد دیوانه خار سرو

از ورق افشانی لبش میکند گر یکبار
یاد در میشه میاد از گل رخسار سرو

دیده تا دارد گلستان آشنا و از خط سبز
بر بر خود میتواند طوطی گفتار سرو

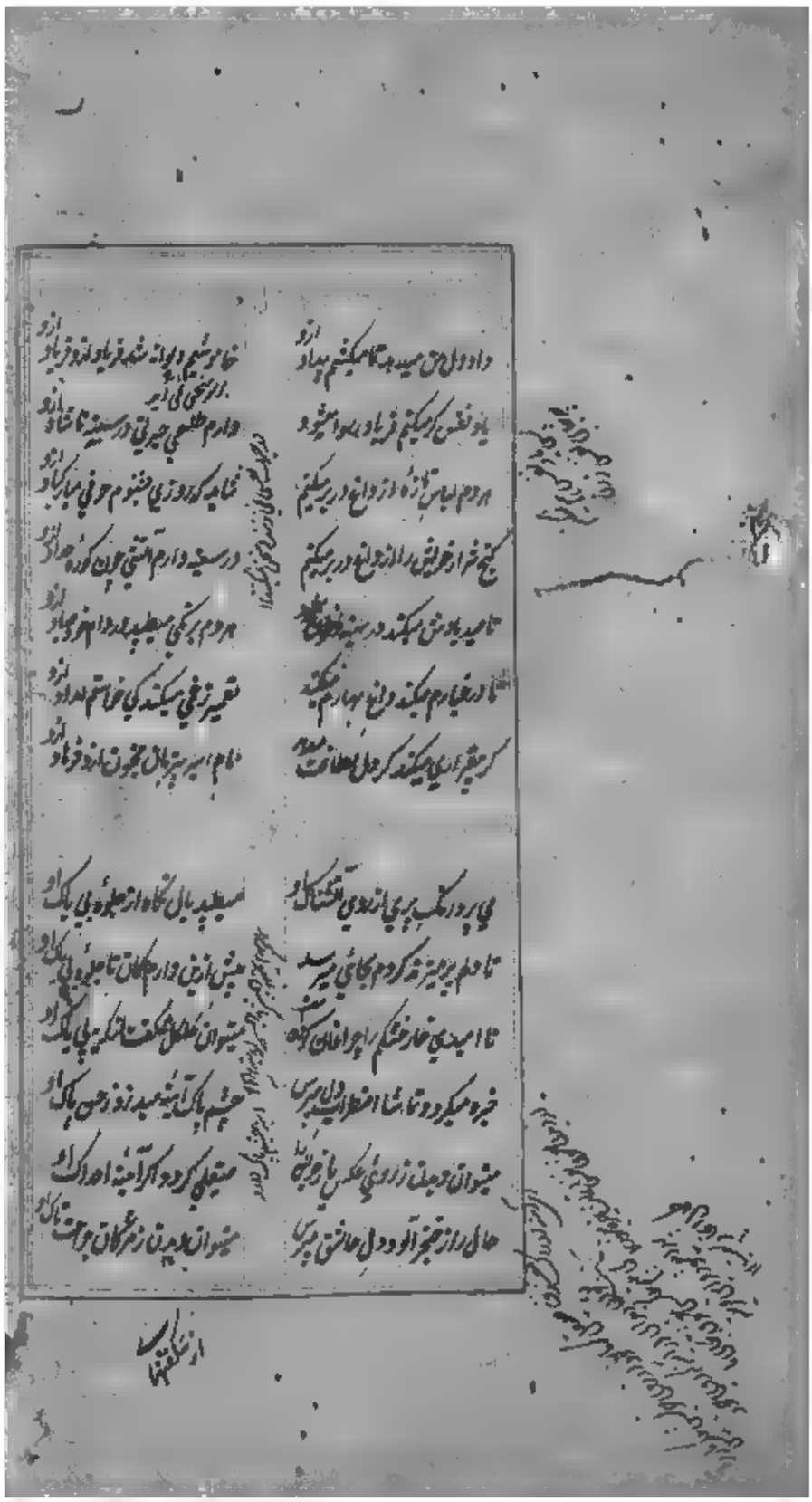

در عالم حقیقت کز جنبش دل کتابی — یک اضطراب دارد بحر و کنار هردو

کرده بهانهٔ جلوه در کار سرو — برد از دل سرو جای یار سرو
از خط و رخسار قامت کرده — تاب سنبل رنگ گل رفتار سرو
رستخیز آن صف مژگان نوخ — میکند آینه را گل زار سرو
کافرستانیست گلشن معجزم — نوخیی موج هوا زنار سرو
آب در رنگ لاله و گل میدهد — سایه پرورد است آنجا نار سرو
چرک مژگان بلند آن دل نگار — هست در باغ نظر دیوار سرو
از فریب جلوهٔ او در چمن — برده دل از غنچها صد بار سرو
کرده پی او جلوهٔ نوخیی بیاد — رفته بر منقور چار سرو
کرده در یک صبح دم پی او بباغ — میکند اول هوا را یار سرو
یک بیابان کرده کردم با اسیر — بر نخیزد کشت امید بیار سرو

دل ندارم چون سودا کرد او — سینه چندان عالم شکرد او
گلشن رخت نسیم صبحگاهی — نگذرد بی گل در بستر او

۱۲

نازشکفتنهای دل مطلب ما کرد دیر — دیده ما خواب پریشانی ز چشم پاک داد

مطلع ثانی از او:

عود هم آخر سوخت در هوای خویش زود — کردش چشم غزالان حلقهای چون دود داد

اشک من در آستین پنهان ز دامن کلفت — حاصلی دارم ندانم زان بدامن سود داد

عرض نادر پیرهن بیش نماز ما برگ ما — دیده امید ..... گرو جولان چه آزاد داد

گر نشد دیدم بغیر از نیستی منزل بدست — در سیاهی دل از رشکم شد نگاه آلود داد

خشک مغز از جوانی دانه ای برگ کلفت — سیم با کوهر نگردد هم بیهود داد

عرض حسن زر افشانده شد از آینه بر دیدنی — چشم گریان من و دامن بجای آب داد

دیده مطلب پریشان از غفلت حاصل ما — جان جرانی کز برون رفتنه چندین دود داد

بر صدف کی چشم دارد گر نشد دولت آب — در دل دریا گنجد کو هر مقصود داد

گر دیم سیر کوی ما دو بهار هر دو — حاصل که حاصل عمر کل بود و خار هر دو

گر نوش آشنای گر نیش بیوفای — نه رشک هم نکشتیم یکجا نگار هر دو

شد شعله کلفت در و از نیستی روشن دلرا — خیزد ز تربت ما دود و غبار هر دو

تا زد تهاز زاد دل بیمار یک نگه زد — بود نماز ز اکت در یکبار هر دو

مرا سرگشته چون پی آفرید نقطه — نیاسایم جز آنگه سر نهد او
کبوتر گرم پروازی نیاموخت — نیفتم تا نه تابد بر سر او
نه محمومم نه عاقل میکند زار — فریب نرگس افسون گر او
دلم بر لعل جانبخش چو کام — فنا نگذشت ازین در بر او
نه فرها میکند الا من پاشی — مزار خونجگر یکران گر او
اسیر از دین برآورد است ما را — اشارتهای چشم کافر او

ولہ

آنچنان سرگرم کار خود چو گل جانی تو — تا نشود آیینه احوال تو اعمال تو
هر چه داری پیش نه تا کار بندد پیش تو — ورنه چون آید بکار آن زشت یا اعمال تو

یعنی هر چیز را که از اسباب دنیوی برداری و پیش نبری آن را که خود پیش از آن باید بردن پیش است

ولہ

هر سراری دولت پرواز دل تیاب او — گشت خونی گردد بیدا آتش آب او
صیقل آیینه دریا غبار خاطر است — باد میگیرد ز موج سینه صافی آب او

ولہ

شود صیاد غافل هر کرا گردد زمان او — چمد تیرش ز دلها هر کرا بیند کمان او
کمان در حلقه بازو پی در دامن افتد — کدارد آنچنان چینی که دارد ابروان او

بیند و صید گردنش حرف نفی را بر طاهر است ۱۲

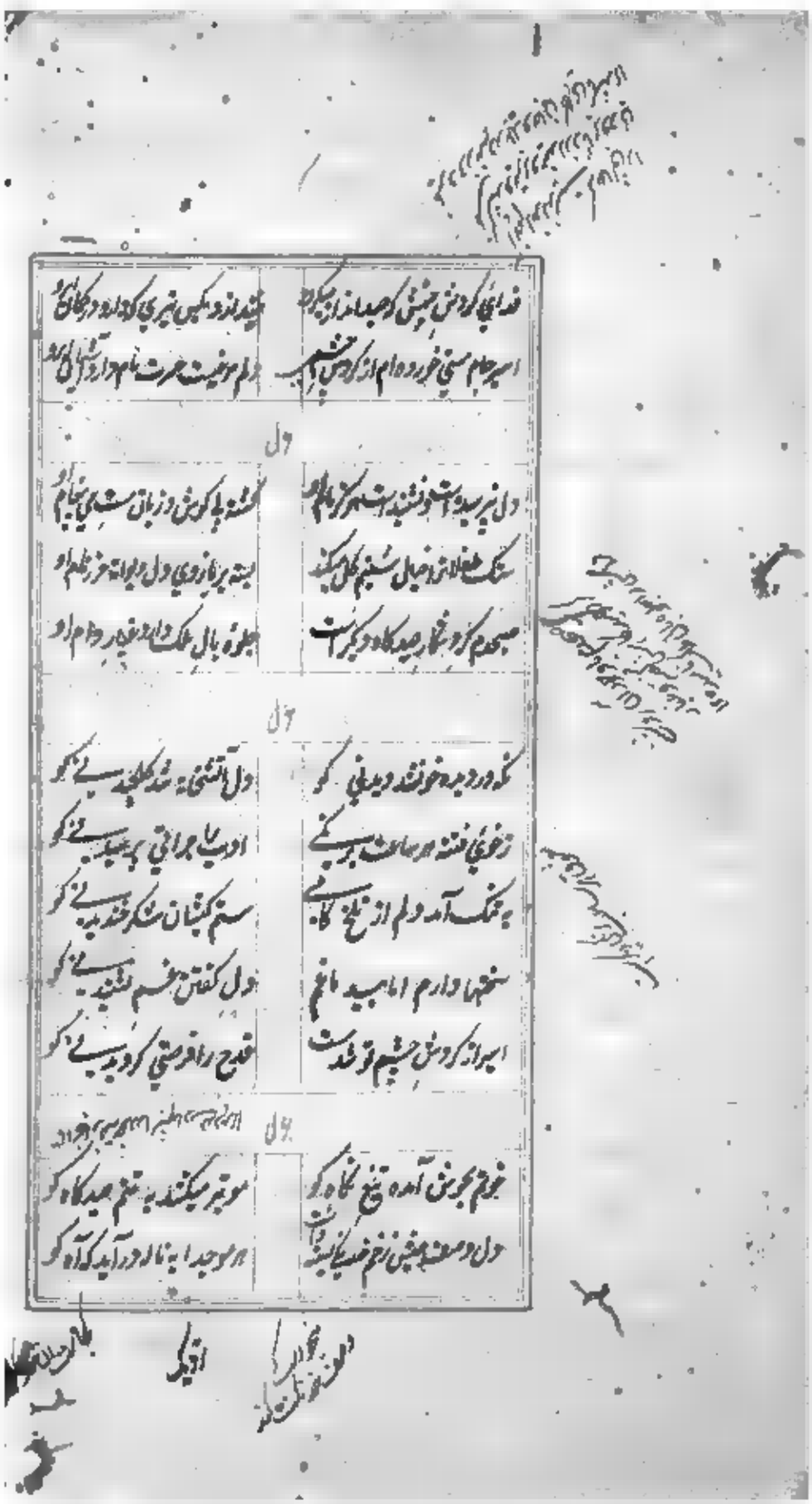

نزدیک شد که دعوی آوارگی کنم | تا پرده‌ای چشم تقاضل بپوشد کز
خورشید منتها از افق سر بر آورد | فرقی و گریبان سفید و شبها کز
شرمنده دارد م زنگه ترک من آبرو | آن گریه‌ای نیم شبی خندد خواه کز

ل

صهبای دیده‌ام | رو دیده‌ام ز گریه بی‌اعتبار تو | تا تیر خشم کرده مرا هدف‌سار تو
خرم آن دیده دوده دیدار بیند م | آب بقاست خاکره انتظار تو
بر گل ز منقه مارگل و لاله رفت | تا دیده‌ها نو بهار خط من نگار تو
روشن سواد صفحه گلزار چشم ماست | ریحان شکفته است ز خط غبار تو
دل داده‌ام ز دست هوای نظر ا | کاری نکرده‌ام که منم بیکار تو
دیرینه محرم کرم بوده‌ایم | افتاده‌ایم از نظر اعتبار تو
یکدم تو برقرار نه با امید خویش | چاره تا کی نشود برقرار تو

دل

نخجیر دیگرم مستان دل شیفته آب آورد تو | بگذار تا بماند قدح شراب تو
بگدام دل بسوزی جز بزم رخ تباهی | که شود آتش دل بعد ما کباب تو

ل

ای کدام دل و گرده
دارم و کدام جو صبر دارم
گه بگی کی قرار نیم رخ تباهی دارد
دلی از دیده دوام را دوست کنم
و نمودم گه خاکستر نشوم ملک
البته سوزم و جلک کنم

۳۹۵

دارد هبل خیال تو مستور جلوه — از غنچه‌اش بهم نکند جور جلوه

یابد چشم حیرت خورشید تا بکی — عریان کرد زآینه جور جلوه

با او هوای خاست دلکش نه بیدا — بر سرو بسته از بصد نور جلوه

از قطره بحر بوده و از ذره آفتاب — دارد تقید بر عدمش بی‌ور جلوه

شب بی‌سیاه آینه خال و خط تو است — کی بیند از خیال تو منظور جلوه

یک می اسیر فنا بستی خمار دارد — از جام جلوه بر در مخمور جلوه

زلف مشکین روزن خورشید تابان کرده — با صد اسیر تو مردار بدخلقان کرده

طره پیچان بر عقد گوهر داده — با قلم جان اسیر رتبه جان کرده

عقد گوهر بیت عاجیت ماه رخشان ترا — گوهر از هر حلقه زلف سیاهان کرده

سرمه کرد سیه در چشم کوثر میکند — آن عقیق لب که از خط عنبر افشان کرده

عندلیب و قمری از رشک جنونم سوختند — نالهٔ زنجیر ما سرو گلستان کرده

خورد سالی می چو غوغای خط و خالت ان — بهر مسکینی اسیر کار دستان کرده

چشت دلفریده خیالت در آینه — خورشید در پناه خط خیالت در آینه

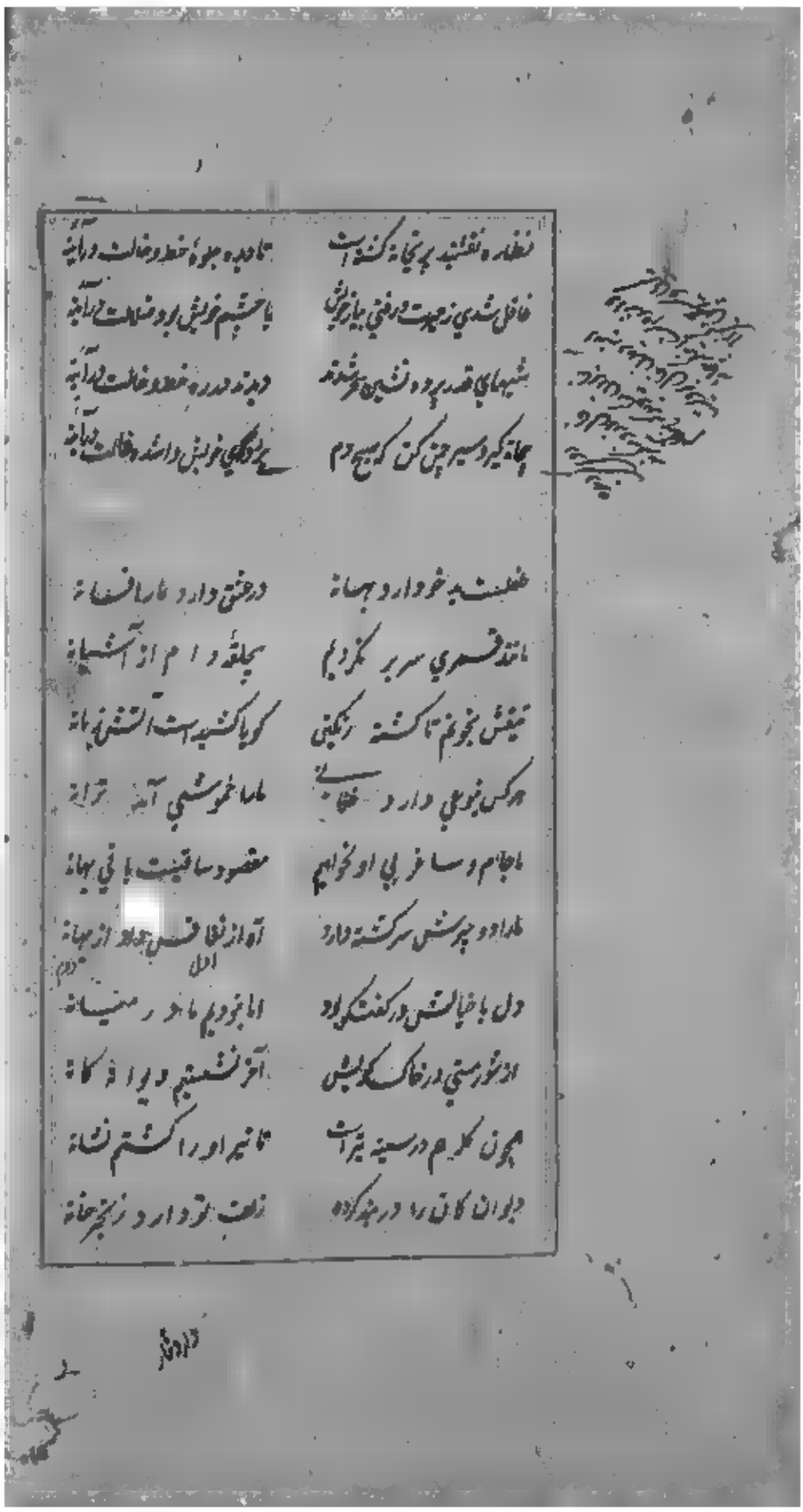

نظاره و نقشبند بر نجانه کنه است تا دیده و جوه خط و خال در آینه
غافل شدی ز صورت و رفتی بیاز خویش با چشم خویش بود ضلالت در آینه
شبهای قدر پرده نشین عروس شد دیدند در رخ خط و خال در آینه
جانا کیر دسیر چمن کن که بیح دم بی روی تو خوش نداشد و خالت در آینه

خلقت به خود ارد بهانه در خشتی دارد مارا فسانه
مانند قمری سر بر نکردم بیلقه دام از آشیانه
نیش نجوم تا کنه رنگین کو یا کنه است آتش زبانه
هر کس خوبی دارد خطابی ما را خموشی آمد ترانه
با جام و ساغر بی او نخواهیم مقصود ساقیست با بی بهانه
ما را دو چشمش سرکشه دارد آواز نقاقس بود از بهانه
(اول)
دل با خیالش در کشمکش او (دوم) ما بودیم ما در میانه
از نور مستی در خاک کویش آخر نشینم دیوانه کانه
همچون کلیم در سینه تیر است تا نیر او را کشتم نشانه
دیوان کاتی را در بند کرده زلف تو دارد زنجیر خانه

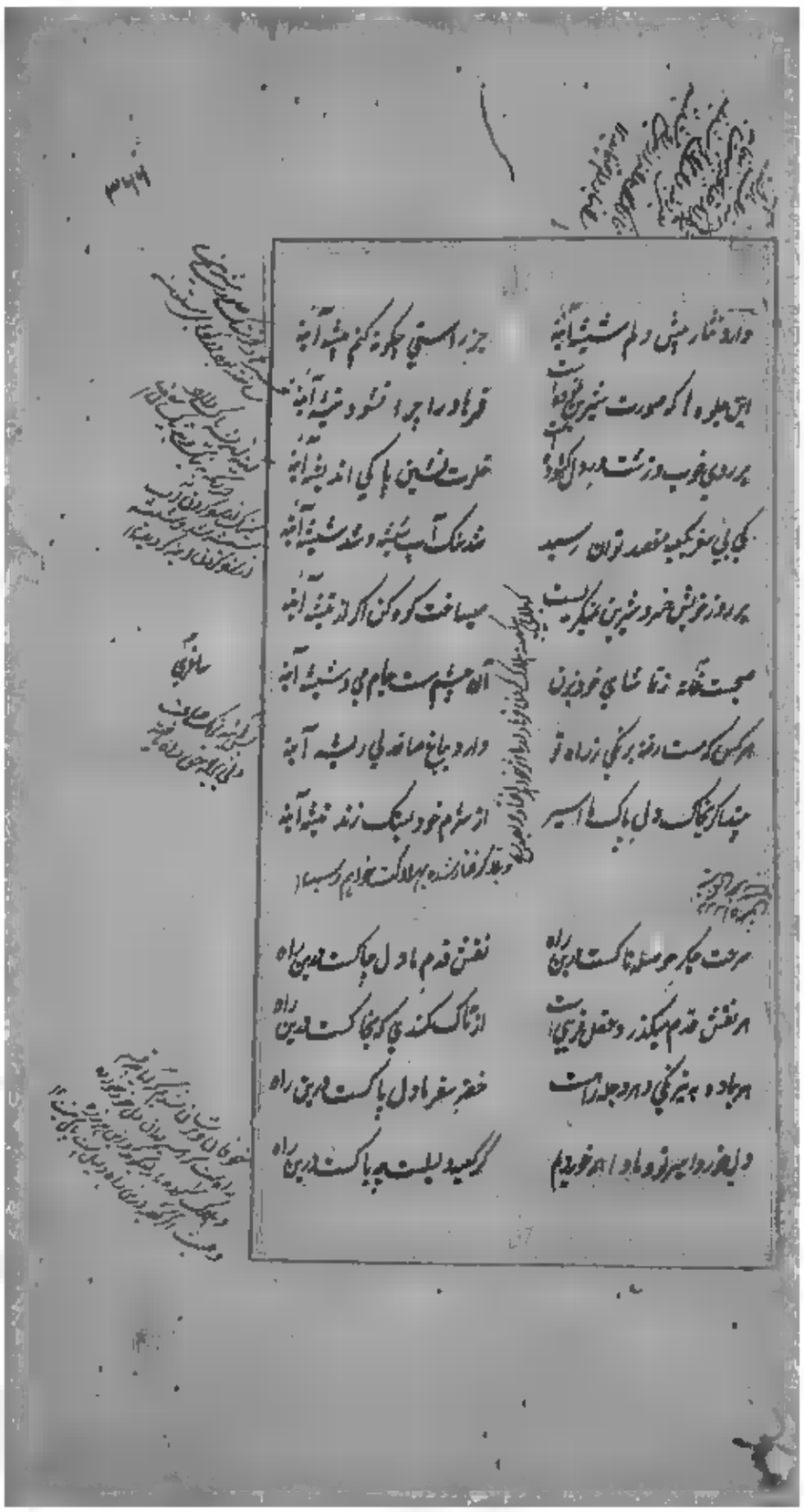

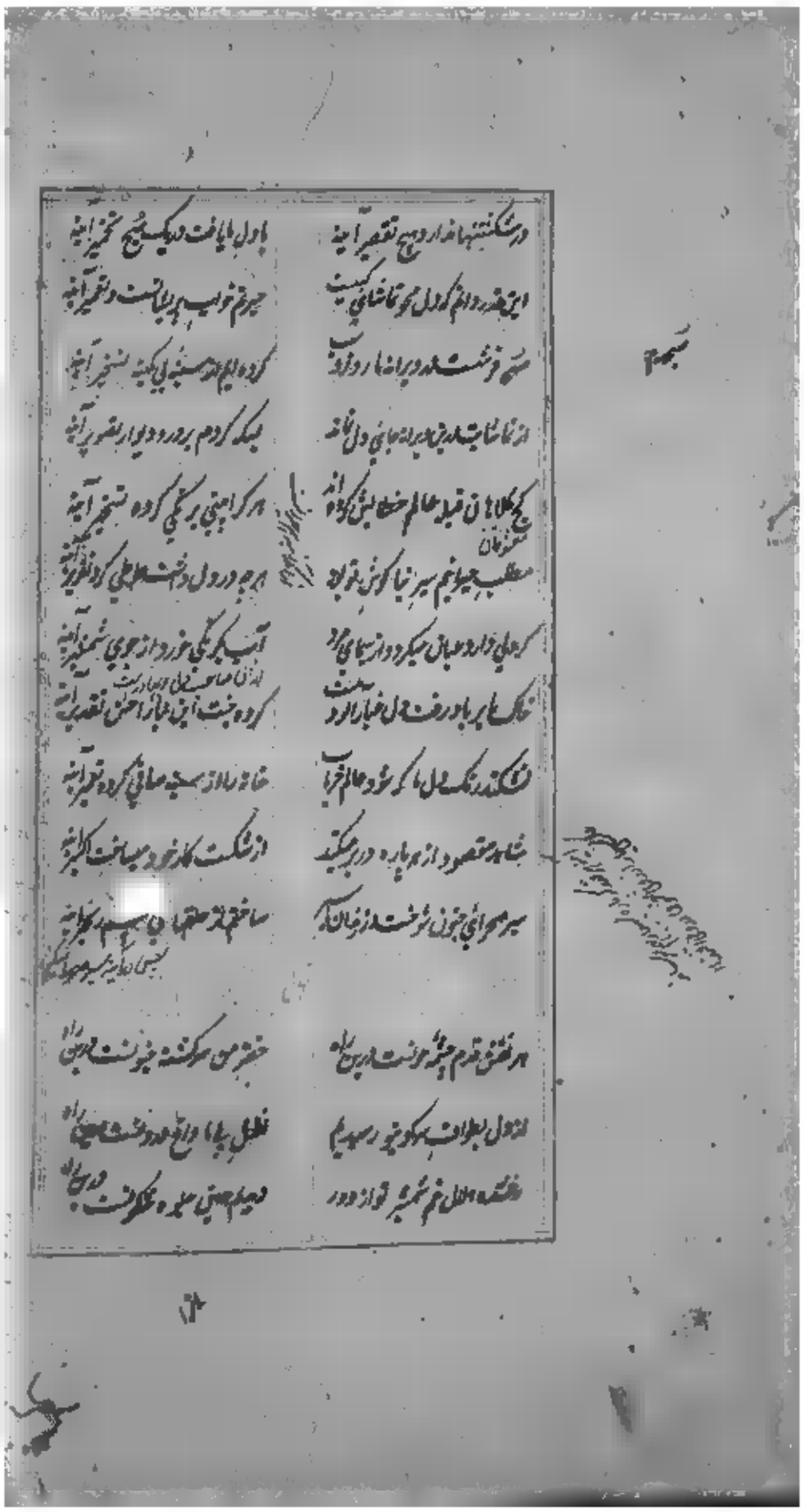

شرم بادت که به گلزار جنان | از پی کشت هوا آمده

صبح عید و لب علی ولی الله | وکیل حضرت نازنین علی ولی الله

فروغ چهره ایمان صفای باطن جان | بهار نخل امامت علی ولی الله

چراغ هر دو جهان نور عرش سنای او | مدار کثرت و وحدت علی ولی الله

نزول خلعت و دیدار هست عید امام | بده نشست مدینه علی ولی الله

بانی دین معجزه وحی انتظام شرف | نبی امت عصمت قباب علی ولی الله

زنبش آینه شرع روشناس یقین | سلاح غضب ملت علی ولی الله

ز کوش چنبه سپاهی بکش بسوی | برای دین سعادت بیا ولی الله

سحاب گلشن کثرت محور بی | چراغ خلوت وحدت علی ولی الله

کرام عرش پیه کرسی چه آسمان چه زمین | فروغ زیبا نور رفعت علی ولی الله

بسجده دیده کند طاعتش بجان غرسند | غلام لطف علی ولی الله

کمر شکسته بارزوی نصرتش خیبر | تمام دل همه حیرت علی ولی الله

زوال چنبه شمشیر شعله بر دارش | بگیرد عید قدرت علی ولی الله

منم از کجا و ثنایش کجا چه بگویم | بروی ز عرش سعادت علی ولی الله

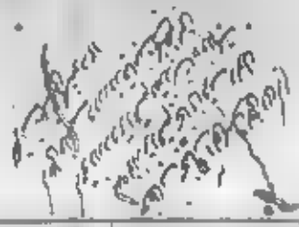

ردیف

کریم بنده نوازی بجای تو یارب — بفقر رشاد ولایت علی ولی الله
کرا بس است بروز جزا بضاعت ما — کلمه بجز شفاعت علی ولی الله

ردیف

سرود مرغ بهشت از نوای ما گردد — اگر بدیده کشد توتیای خاک درت
نماند بوی خطا در دلم ز بس دارم — بکاه بخانه کسی رام دل ما شده

ردیف

از گلشن بهار چو گلدسته بسته — رام کرد بنوی ز غزالان رخ خسته
گل بی تکلف است بسر منزل خیال — انکار کن که طرف کلاه شکسته
رعنا نرگس تاری و زیبا نرگس بهار — آفتش برای چشم و دل ما نشسته

ردیف

بهار روضه ایمان علی ولی الله — ولست زنده باد جان علی ولی الله
زاوج دین مبین حصد فرخ یفش — بنی کلست دکستان علی ولی الله
چو سایه پای سرافنده اکرده دور کنه — بهار عنصر امکان علی ولی الله
چمن طراز خلیل و نشاط یعقوب — رفیق فرح لبطوغان علی ولی الله
چو وی زکی در رسم کسته نشد کوکر — ز لعب تیره سیان علی ولی الله

بهار شد دل خرم ز دامن از دل خرم
ز ذوالفقار بر افشان علی ولی الله

ازل کدام ابد گیت هود را یار
نشانده هیچ دو در بان علی ولی الله

به کشتی که خدا باغبان او باشد
تو ای جان مرغ خوش الحانی علی ولی الله

چو دیده معتقد نکند بر نشانه آدم
کنون دشمن آسان علی ولی الله

چه پرتر است که با مظهر العجایب نیست
رفیق موسی عمران علی ولی الله

اگر چه قبله طاعت کند چو چاره کند
اسیر با سر و سامان علی ولی الله

هر از دام بر و دارم و لو سید کی
بگیر دست من ای جان علی ولی الله

ل

یا خاک پای خجلت نشود نامده
یا سنگ پای بر بال همانده

چون سوختی مرا بره انتظار بخش
خاکسترم بنوعی باد صبا ده

جز من کسی نگار نقاش نقش خود
لیباید ز جمله نگاشته

بشناس قدر عالم جنبد با سما
جنبت دل بدست امید کدام ده

نشنیده حرف مهر و وفا ظاهر شما
با این دعا ز درد سر ما عافیه

ل

مصحف روی تو اگر دد نقش آیه
از خط نیرت نگار سنان کشیر آیه

همّت

عقل بیحجاب مرا کرده است تیغ آینه — همّت مگدل بهم ای پر آینه
آه مسکین دلگمان کوشه ببردی ای دوست — شد ز مژگان تو هیچ ای ترکش تیر آینه
خنده دندان نما کردی دگر آب شیر — گشت نمان شیر بینی مرغچه بر آینه

پنجه دم از کردش چشم تو خواب آلوده — تیغ خوابانیده در دل ناز خواب آلوده
کعبه در هر قدم دیدم براه باز گشت — ابر رحمت کشت از مان شراب آلوده
گردش چشم تو تکلیف مستوی میکند — صبح می ماند بخواب اضطراب آلوده
سینه صافی ساغر زهر پشیمانی دهد — گر نخواهد بگذرد در حرف عتاب آلوده
نیستم غافل از ان چشم سیه در کمین — با تغافل کشتگانی میشتاب آلوده

گر بصحرا امید دلنوازی زنده تازه — جلوه آواره کی دارد کمند تازه
عقده هم در دل ما از گران کمتر نماند — اشک ما در دل گره شد بند بند تازه
هیچ طوفان گریه ما تا کی نمی ضایع کند — هر نفس بر دوش ما دارد خجند تازه
نارسائی کرده دشت بیحاصل بیر — میکند نیرنگ بر گرد مژگان بلند تازه
بیژه دود از کدامین خانه بار محنت — بهر هر کشتی جدا سوزم سپند تازه

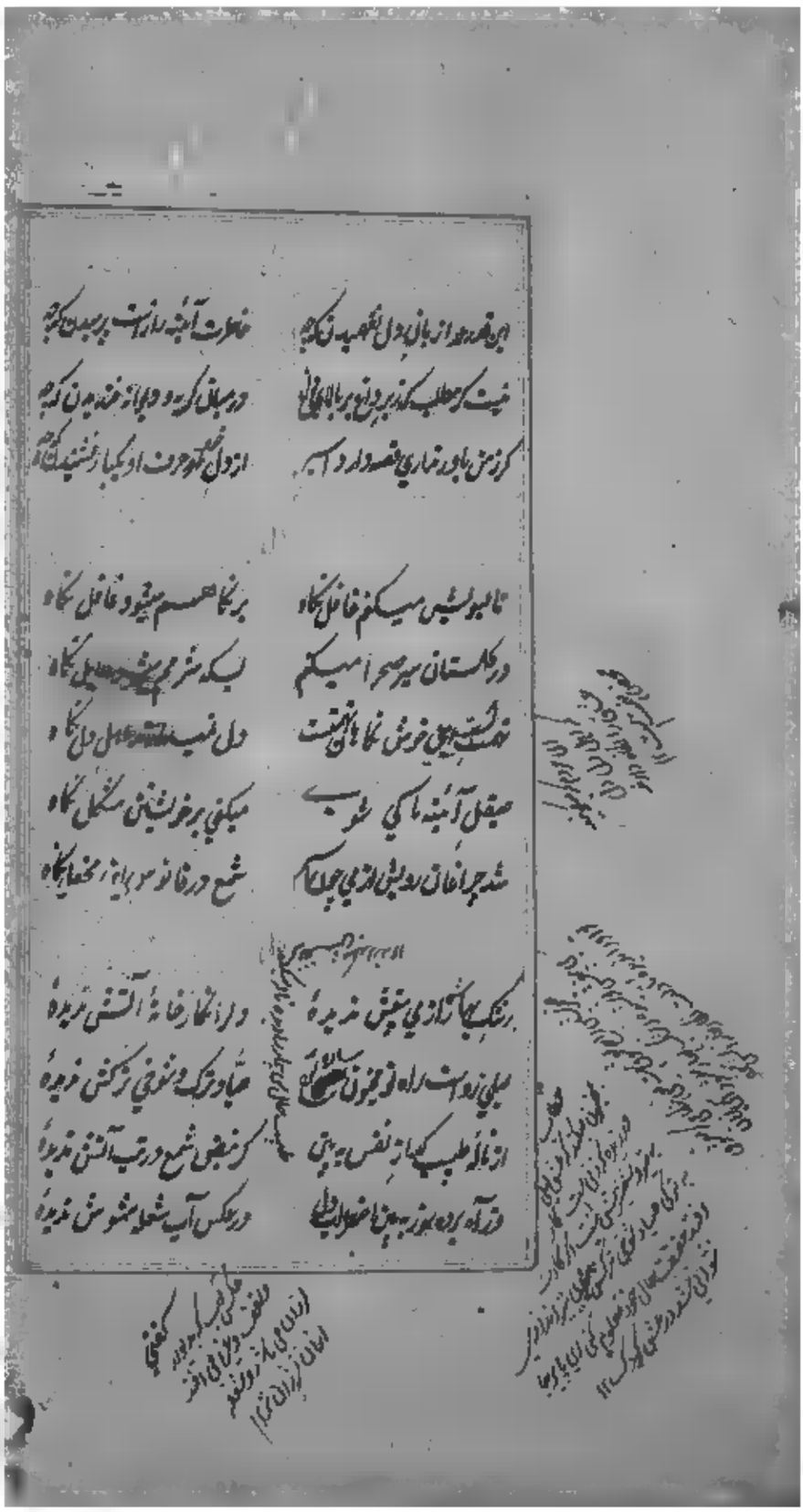

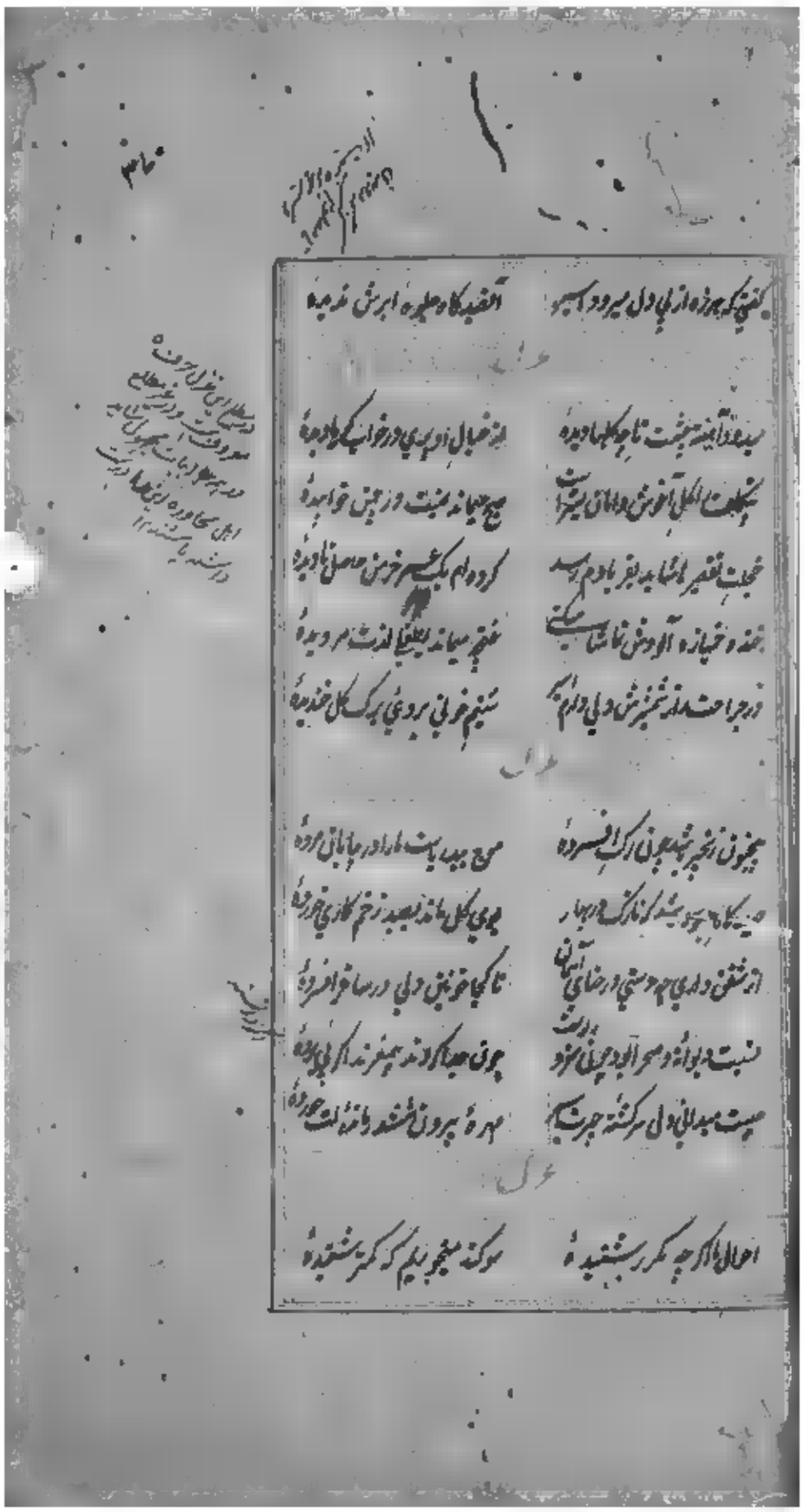

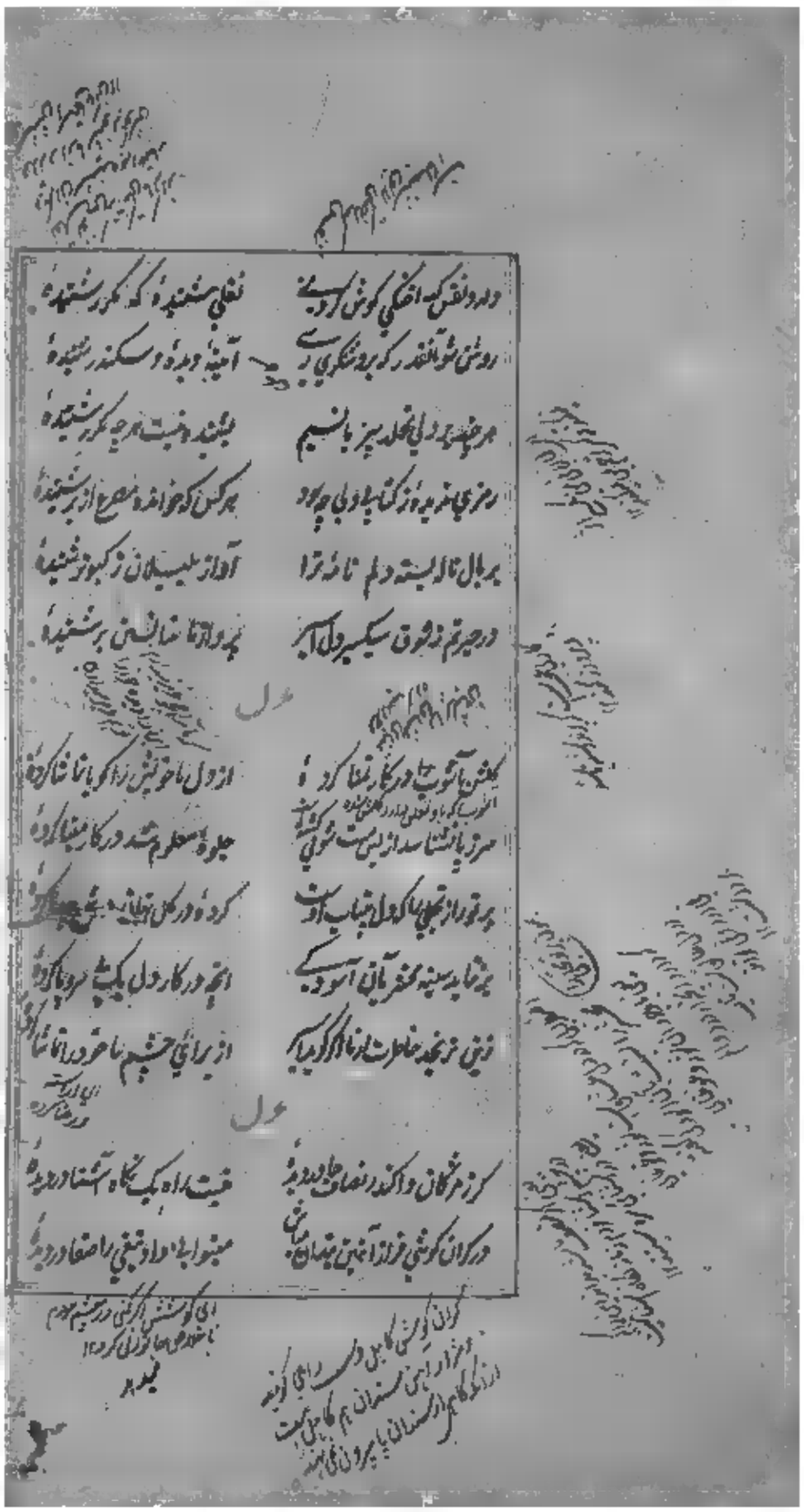

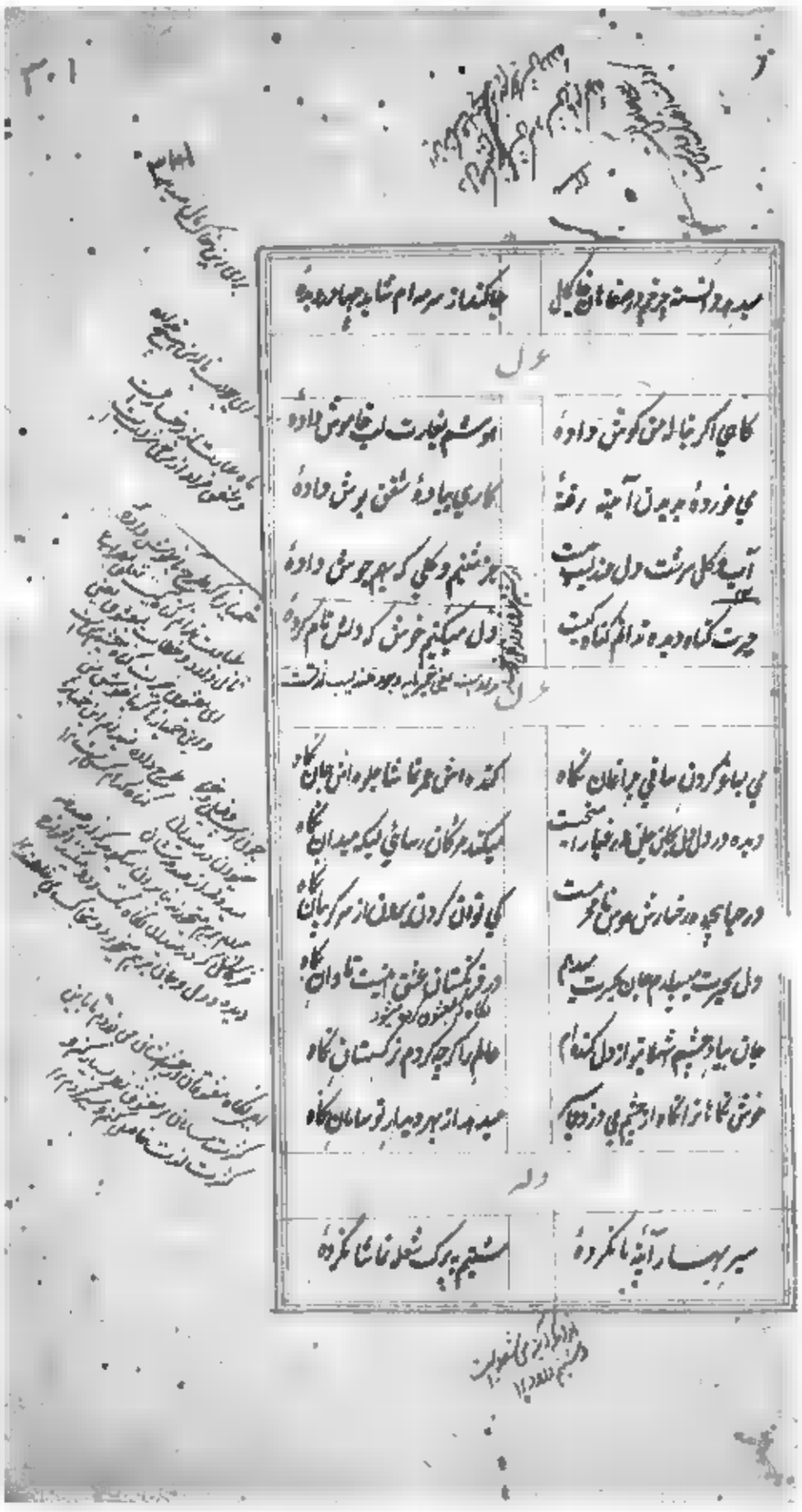

تا نفس میکشی درین دیر دامی
شده گرد بر سر او شده

سر گران کشته مذنب آنی
تا چه بگانه آشنا شده

قدر توفیق اسیر مبدا آنی
گر ز دل یک قدم جدا شده

غزل

ملک صیاد برم نگاهی کرده
قد بلا بخشم سپاهی کرده

کس از بهانه تو مسلم نبوده است
جرمی کمزده را تباهی کرده

شد نزکت گراه که بویم ندیده
تا دیده ندیده کواهی کرده

دلغم که قدر عشق ندانسته اسیر
آینه بقیمت ... آهی کرده

غزل

هر دل آینه دست پر آینه منه
سوی خود دعوت هر نظر آینه منه

خیز از خویش بیا با سخن مجنونی
خط بیجان ... آینه کر آینه منه

در تماشای رخت تا نشکنت آینه کرانه
پیش ما این همه دیدار بر آینه منه

نرسم از حیرت خود جلوه فراموش کنه
دیده زنهار دران راه کذر آینه منه

لذت وصل بپرس از دل ظاهر بینان
تا کوئه نظر بد کهر آینه منه

سعی کن تا دل بیمار بدست آید کر
دیده اکرمت بدست آینه منه

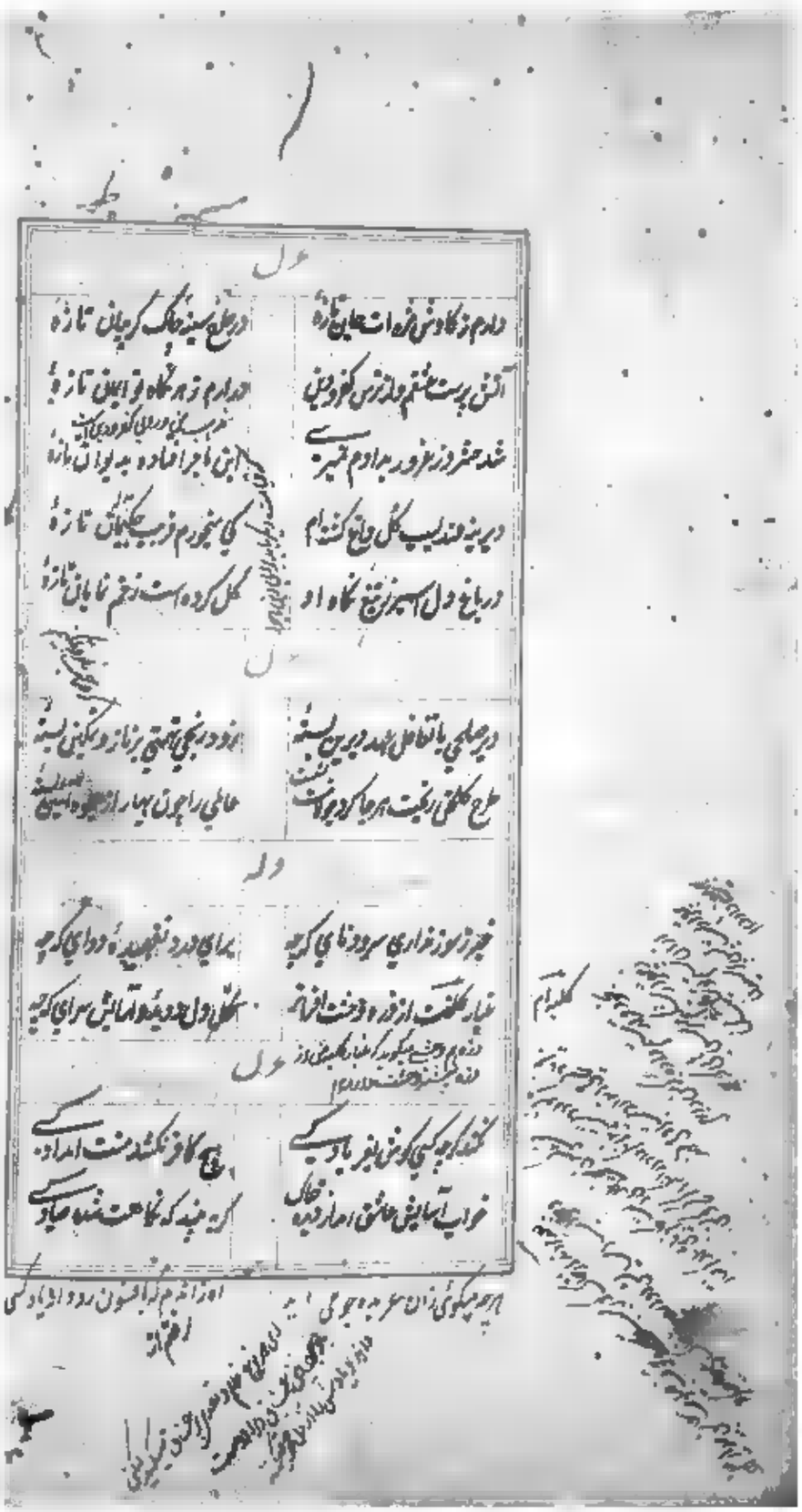

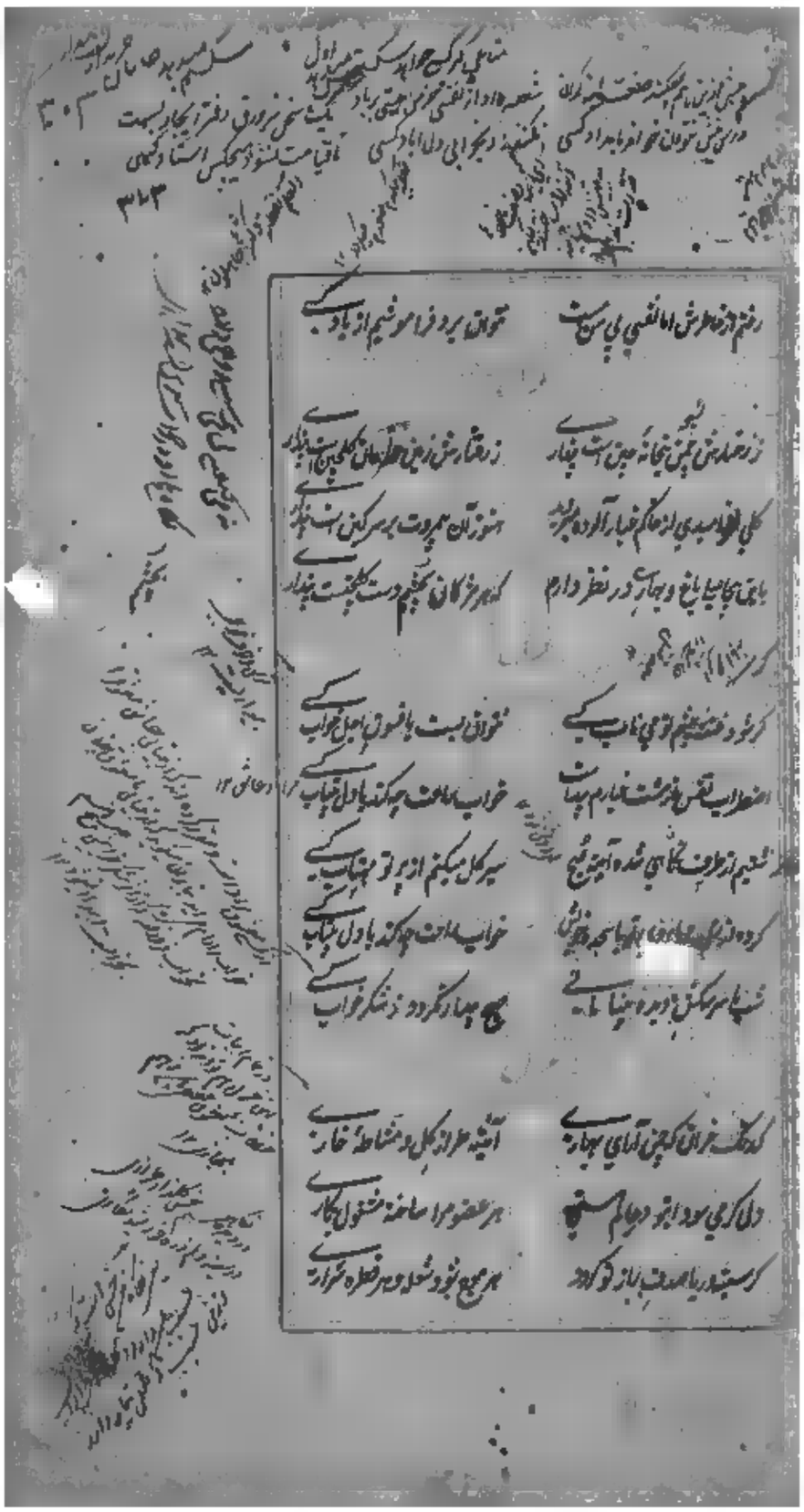

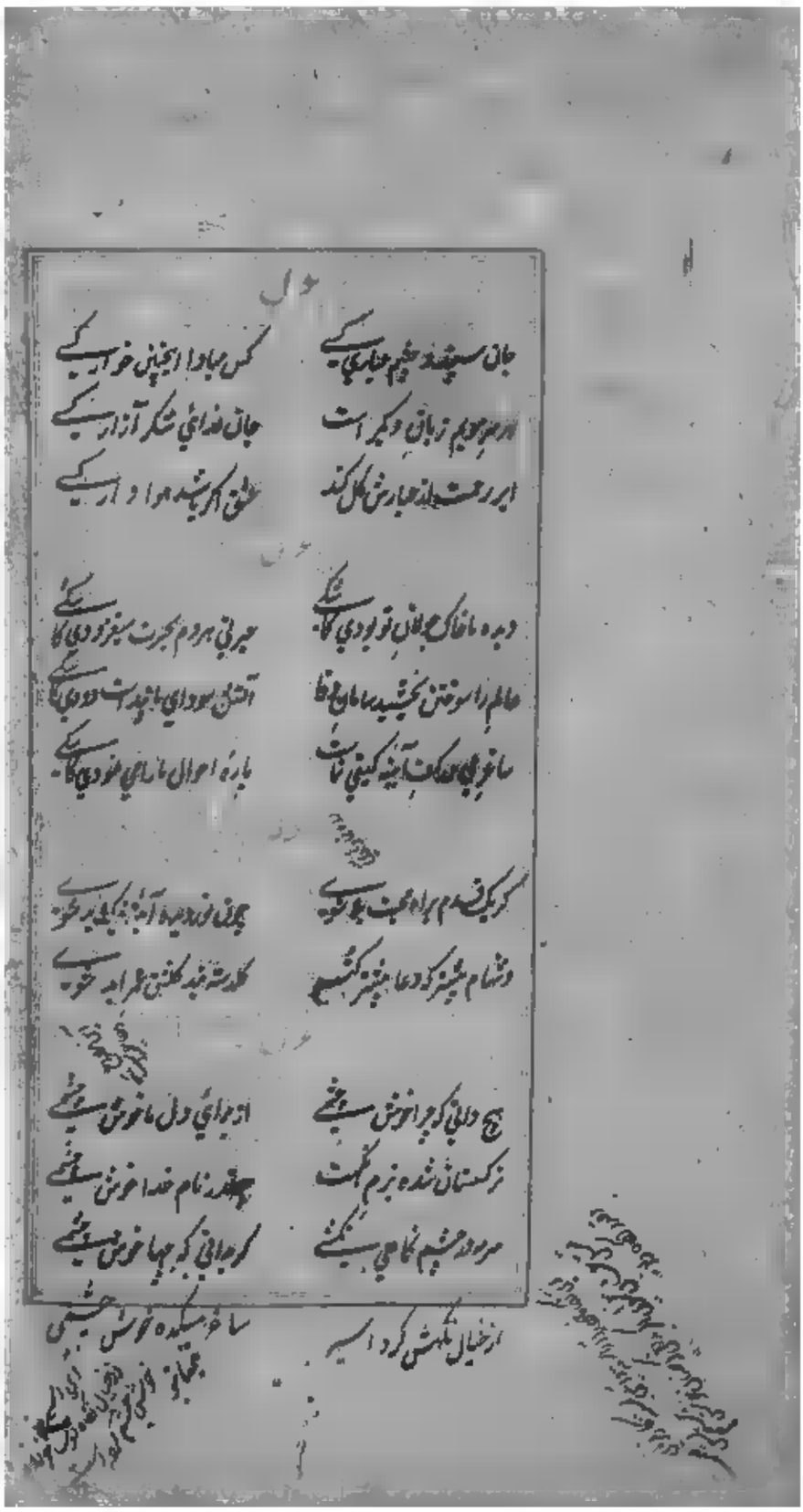

غزل

جان سپندد چشم عیاری کسی — کس مبادا این‌چنین خواری کسی
هر سر مویم زبان دیگر است — جان فدای شکر آزاری کسی
ابر رحمت از عبارش کم کند — طوق اگر بیند هواداری کسی

غزل

دیده ما خاک جولان تو بودی کاشکی — حیرتی هر دم بحیرت میفزودی کاشکی
عالم از سوز فغان نجشید سامان وفا — آتشی بودی بنیاد وجودی کاشکی
ساغر می در کف آینه گیتی نماست — پاره اوراق ما را می‌نمودی کاشکی

غزل

گر یک قدم براه محبت بتو رسی — چون نور دیده آبله بالین خود کنی
وشام بیکسی که دعا بیشتر کنیم — گاهی شبی بکلبه احزان ما رسی

غزل

هیچ دلبر که جرا خویش نبیند چشمی — از برای دل ما خویش نبیند چشمی
نرگسستان شده بزم تکلف ورنه — چند نام خدا خویش نبیند چشمی
مردم دیده نمی‌بینی و گویی چشمی — گر بدانی که بجا خویش نبیند چشمی

از خیال تکلمش گردا سیر

ساغر میکده تو اش چشمی

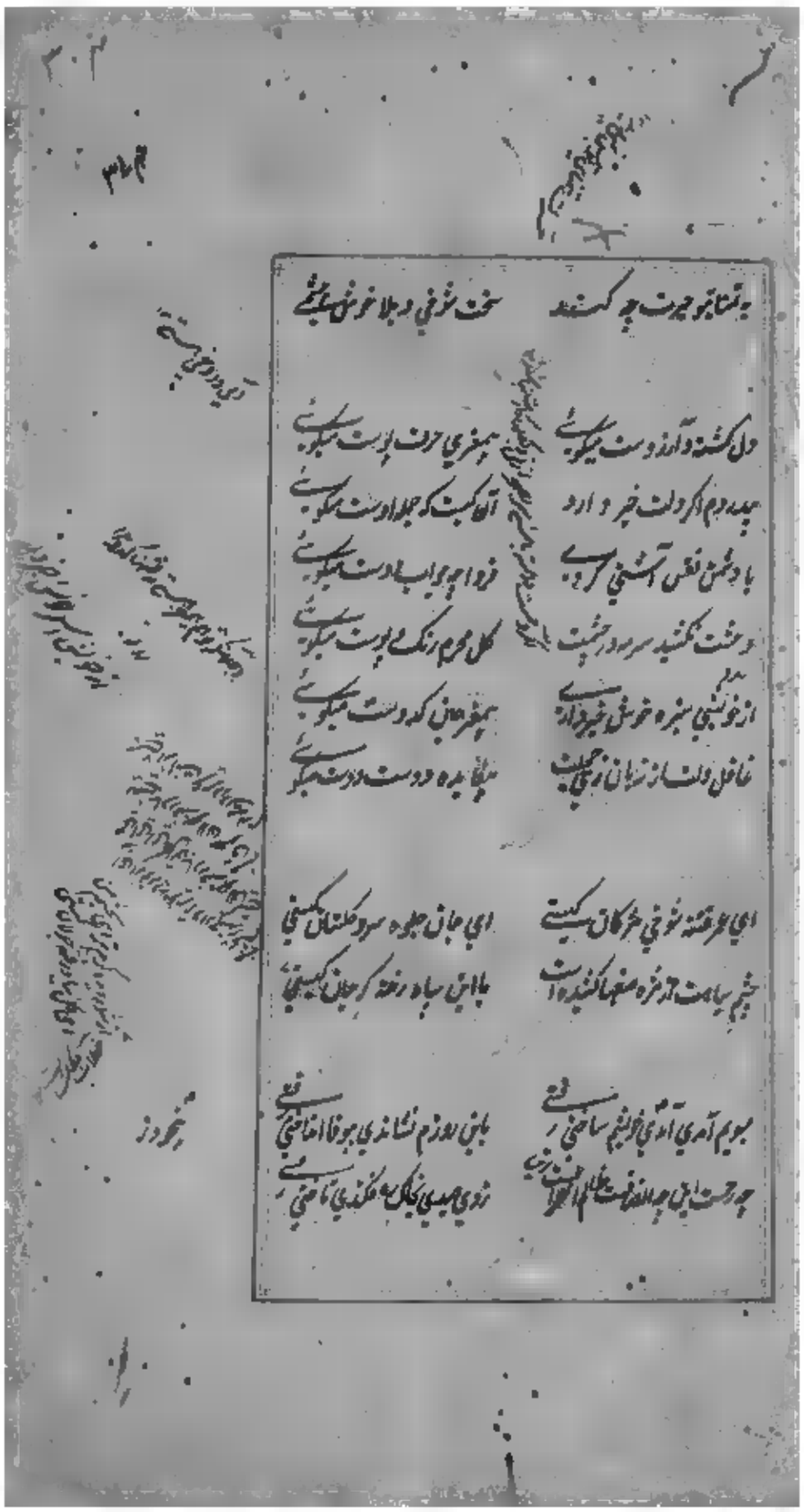

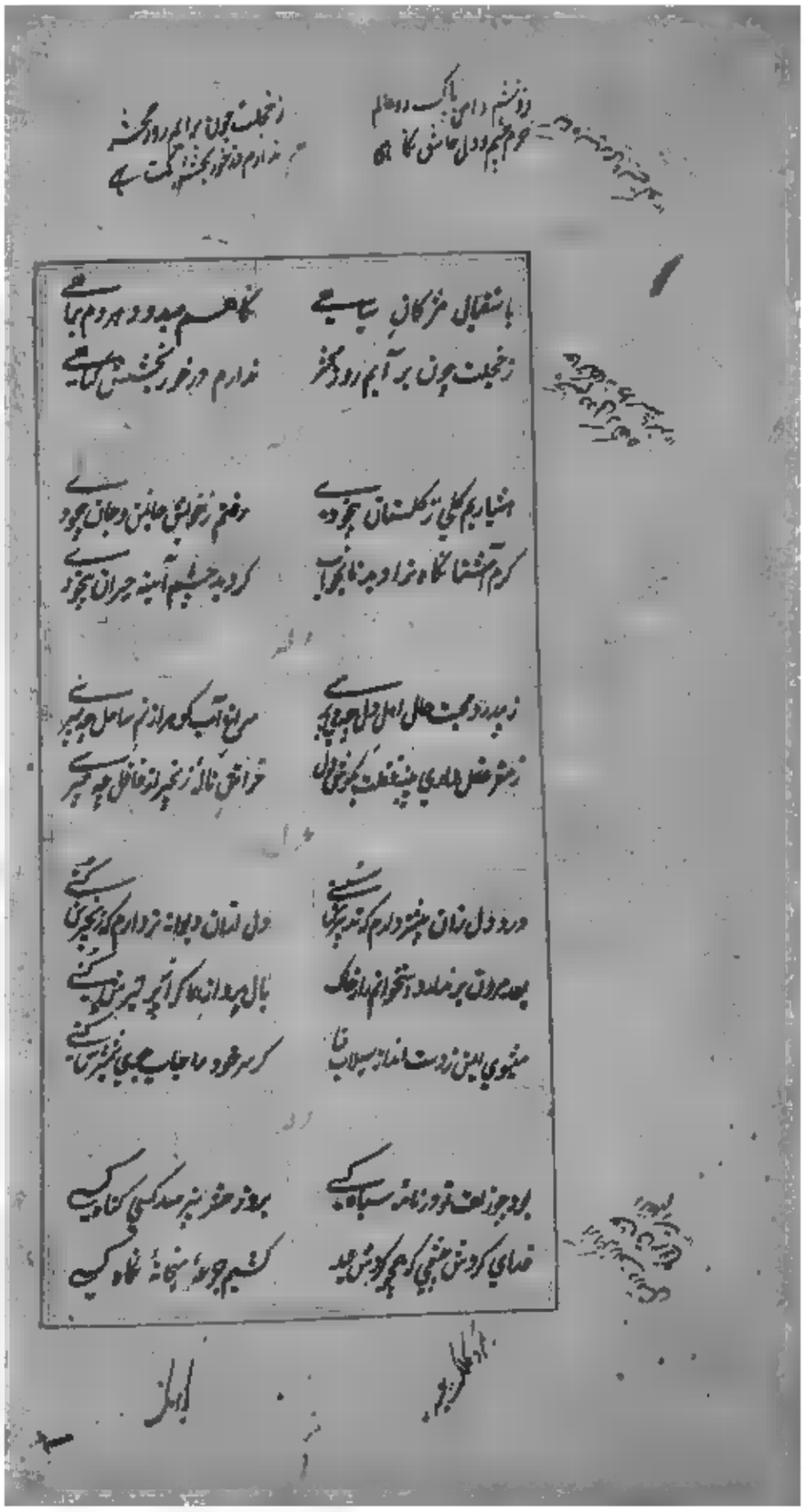

ترک

گر بیک بوسه‌ش مرا کامی شیرین نوشی — هیچ اختر کو هر دریای خیالش گوهری

ترک مستی تا دلین کام روا آزاد گشت — جهد کن تا از خیال مستی اگر نوشی

غزل

بهار است یاران علاج دماغی — بیا و مطرب کار جنگ باغی

چه میگویم آیا باین تنگ سینی — دلم گر فهمد اشک سامان داغی

دلم دارد از قبض دریای حسرت — چو دار شکی کو هر شب چراغی

غزل

دلم اجگونه منع محبت کند کسی — کیرم که بشنود چه نصیحت کند کسی

مستی زباده خنده زگل نرگسی زباغ — در زیر آسمان چه قناعت کند کسی

ما خود کریم و بنمنی خویش لبسته ایم — درحق ما دگر چه مروت کند کسی

این زندگی کرایه مردن نمیکند — بهر کدام عمر وصیت کند کسی

کیرم که جهد امن و امان کشته روزگار — کو کوشه که خواب فراغت کند کسی

دارم غمی کزام شکفتن نمیرود — ترسم سرشک در دز راحت کند کسی

کشتم غبار و از سر کویش نمیروم — اکنون چه خاک بر سر طاعت کند کسی

غزل

می مطربی کلرخی کنج باغی

غزل

دماغش دلدم از هر عضو بیدی — گزندی هر کسی دارد رسیدی
رهائی سرنوشت ما نمی‌خواست — بجز نالی نمی‌آمد ز بیدی
تکلف چیست زندان تقاضی — تواضع چیست کردم ریش خندی
تغافل سوز کرد دیدم نگاهی — بهنگی جان سپردم نوش خندی

غلام علی آزاد

غزل

خورشید گل کرشمه دستاری — گلشن چمن سایه دیواری
دل سوخته گرمی بازاری — آبینه در خانه دیواری

غزل

دلم را میکند صیاد بی‌ذوقی تماشائی — کند وارم حلقه دام فریب چشم زیبائی
هوائی کهکشان و ذوقی دلبای در جنونی — گلستانی درد هر لالهٔ پیراهن رعنائی
ز بهر جلوهٔ جانانست در برتن زر آب گل — همه آبینه دارد که بنماید سراپائی
در چون بر نخیزم از خاکدان گل نوشت — بهار دیده‌ها حیران بماند تا خدائی

غزل

فروغ جان راحت دل انیس سینه‌ها دارد — ز رنگ گل آب گوهر نور نظر تابنده‌ها دارد

۳۷۶

گل رعنای چمن بود رعنش ابداست — نشئه بودن مستانی و کم پنداری
شب نشینان ترا طرفه روحانی — خلعت آبجانت سحر پندارے
چون نقاب افکنده عشق مجازی ترسید — جای بسته از وجده مرد ار کمر پنداری
نکهم راغره بهری تو زنار طراز — نشودم کر عوض دیده تر پنداری
شوخی چشم مرگانی تو الان دارد — میرند بال بچشم تو کمر پنداری
معطلم دولت بیدار کسی بود اکبر — زد کلی از چمن بیسر و بر پنداری

غزل

کر همچو نسرین گل چمن سوختن شوی — در پرده جوش باده رنگ سخن شوی
کی بوی دوست را بصبا همدمی کنی — کاری بکن کز را بجو پیرهن شوی
راست شود دو پری همچو قد گل — کچون بهار جلوه نشین چمن شوی
عالم تمام آینه روی دل شود — چون اکر غریب تماشای وطن شوی
ساقی ستاره سوخته عکس حال تو — بیمی کز لاله زار برافروخته شوی
تا پرده کداز تو ای شدن مباد — چون مرغ رنگ آینه سوختن شوی
خارج تو ای خلق مکزی کچون اکبر — مجنون دولت سلسله انجمن شوی

غزل

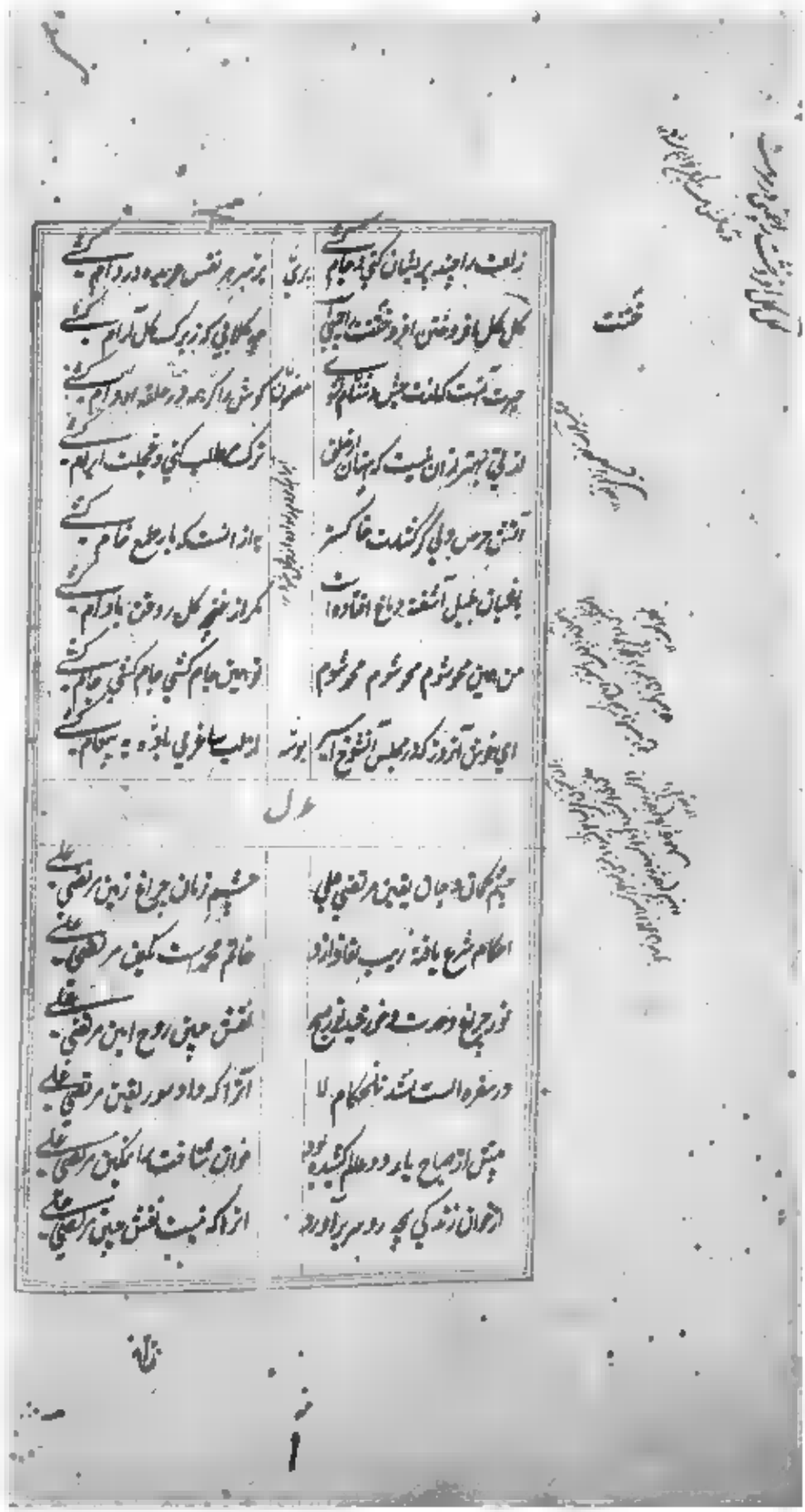

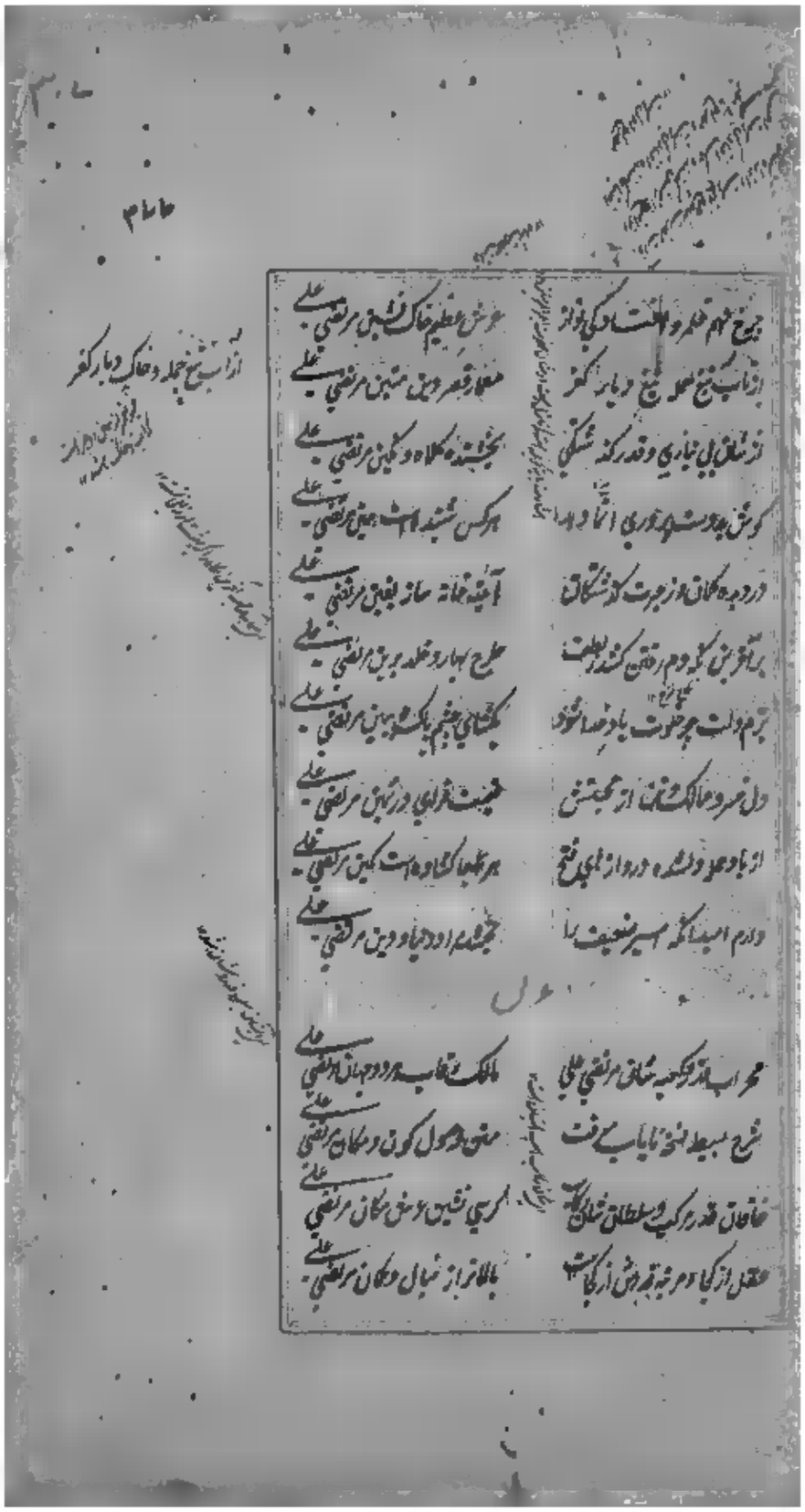

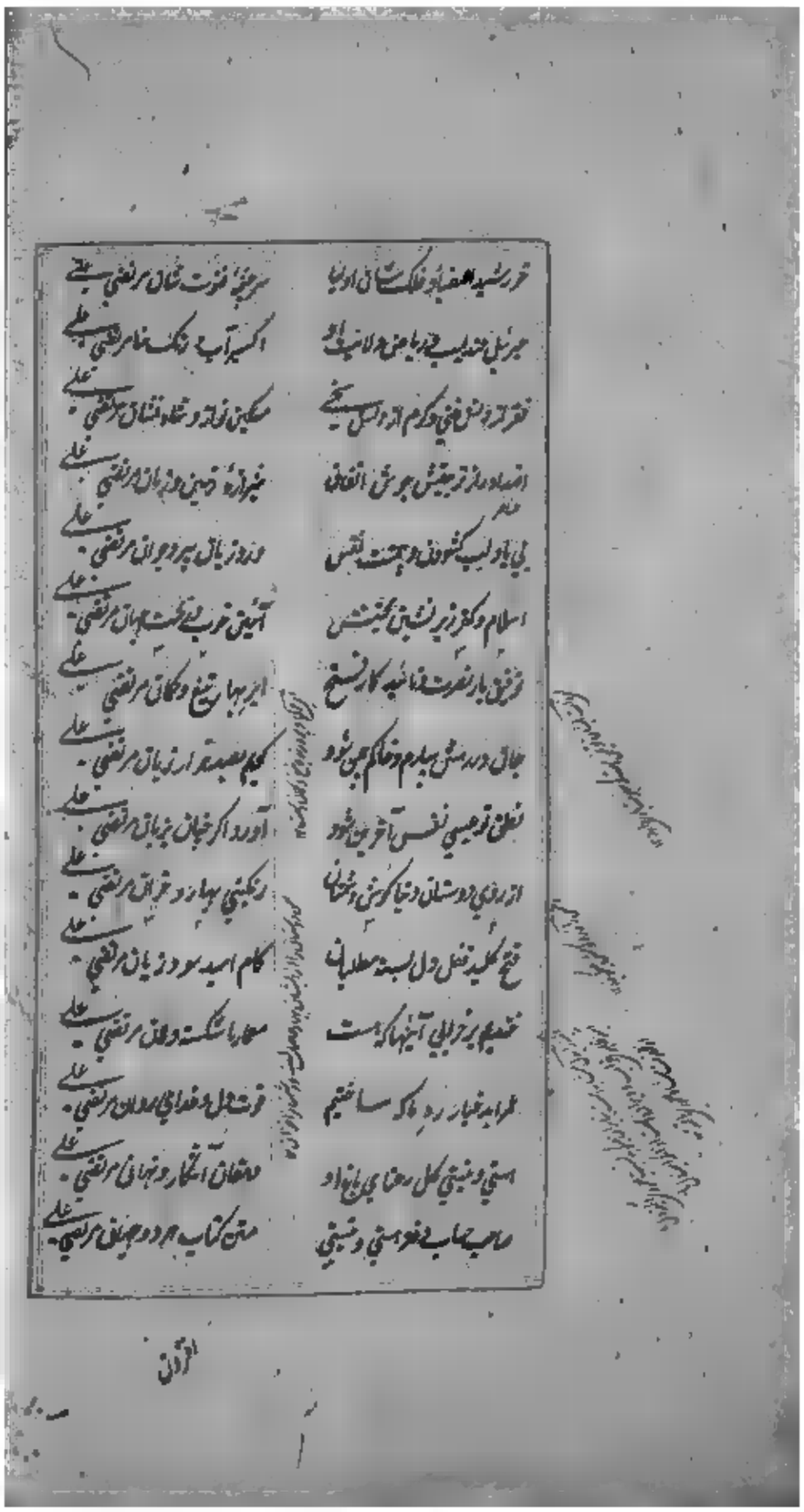

خورشید اصفیا و ملک سای اولیا — سرچشمهٔ فتوت شاهان مرتضی علی
جبریل مقتدیب تو در ماضی و لایب او — اکسیر آب و خاک غلامان مرتضی علی
فقر آن دولتی بود و کرم از اصل سنجی — مسکین نواز و خسته فتاد مرتضی علی
امداد و از ترجمش جوش انقطاع — بنوازهٔ ذهبی و زبان مرتضی علی
یک یاد لب کشودن و هشت بهشت نقش — ورد زبان پیر و جوان مرتضی علی
اسلام و کفر زیر نشان محبتش — آئین خوب بخت جهان مرتضی علی
توفیق یار نصرت و غالبه کار فتح — ایزد پناه تیغ و کمان مرتضی علی
جان در رهش نهادم و خاکم چنین شود — کحل بصیرت از زبان مرتضی علی
نعلش تو چیستی نفس آخرین شود — آورد اگر خیال بزبان مرتضی علی
از روی دوستان و دنیا کوش و دشمنان — رنگینی بهار و خزان مرتضی علی
فتح کلید قفل دل بسته مطلبان — کام امید سود و زیان مرتضی علی
خندیم بر خرابی آنجا که است — معمار شکسته دلان مرتضی علی
عمرا بد غبار ره ما که ساختیم — فرش دل و خدای روان مرتضی علی
هستی و نیستی کمل رضای باد او — دلخواه اختیار و نهان مرتضی علی
راحب جواب فقر هستی و نیستی — متن کتاب هر دو جهان مرتضی علی

آمین

افزون ز جنت جلوه‌ی جمال انسانی ... هر سو ز حرف و صوت جهان مرتضی علی

من از ستایش تو کجا و منم کجا ... دل مرتضی علی بس و جان مرتضی علی

چشم و دل و زبان و جهان اسیر را ... بخشد مراد هر دو جهان مرتضی علی

دل

جز از ملکوه کنم نقل پیش طرف کسی ... کنین چه کار که کارم بود بحرف کسی

حجاب جلوه‌ی ما اطلس جمال و جاست ... سراب حسن چه رزد آور دو طرف کسی

مجز صدف که بپایان رساند مطلب خویش ... کدیده کرمش شود خمار از حرف کسی

غزل

دلربا بزم ما ز فرخندان چه‌ی برخیز ... این شبستان را بسیر فیستان چه‌ی برخیز

تا بهست کوش سر راه انتظار ... هر لحظه نام وعده به پیشان چه‌ی برخیز

تا نغمه‌ی نیاز ما نکی بر نگردد ... با این پیاله عرض تکلستان چه‌ی برخیز

ای تهمتان بیا دل ما را بما گذار ... ویرانه بیاد بیابان چه‌ی برخیز

ویرانه شکسار شدی کوه نیستی ... بیداد رنگ کوهی طفلان چه‌ی برخیز

کل را بخار صید بدامن را بیاغ ... انصاف ما بسیر تکلستان چه‌ی برخیز

بر عرش روزگار بود کرد زمکان ... فرش تا سناش نام بزرکان چه‌ی برخیز

۴۱۸

اگر از نسیم باغی نکشیده بانسیمی — ز ریاض هر بابی چه گلی که چیده بابی

چه قدر غبار گشتم ز رسوم انتظاری — دل بی‌تکلف آیا تو چها کشیده بابی

تو که از لب خوشابی نشنیده سرودی — ز کتاب آشنایی سخن شنیده بابی

ره و رسمی محبت ز فنا نمی‌پذیرد — چه هنر فزوده بابی که ببر دویده بابی

اگرت کتاب الفت بنظر رسیده بابی — در قبای غرده بابی ز خطی گشیده بابی

چه هنر که بیدلی ز ره وفا در آیی — ز دل رمیده ما اثری ندیده بابی

نکشی مرا بخندین کنها سوی منزلی — که ترا ندیده باشم ز مرا ندیده بابی

بدل نگشته روزی که نمی ربود و نالت — چو لبی گزیده بابی چو هی خنیده بابی

چه بخون طپیدنست این دل بیگمان صلا را — که بنام او نمودی دل کس گزیده بابی

نه بطوف هر بابی نه بطوف هر کنابی — بگل امید بابی که چنین ندیده بابی

بدرت غبار گشتم نه زمال و دل بپرسی — ز ادب پذیری ای بی سخنی نشنیده بابی

بدر از نیاز جایی — بنوشی امتیاز جایی

سوخت دل مرا تو ان مرا — شمع خلوت گداز جایی

با که آشنا نمیکرد — چشم الفت نواز جایی

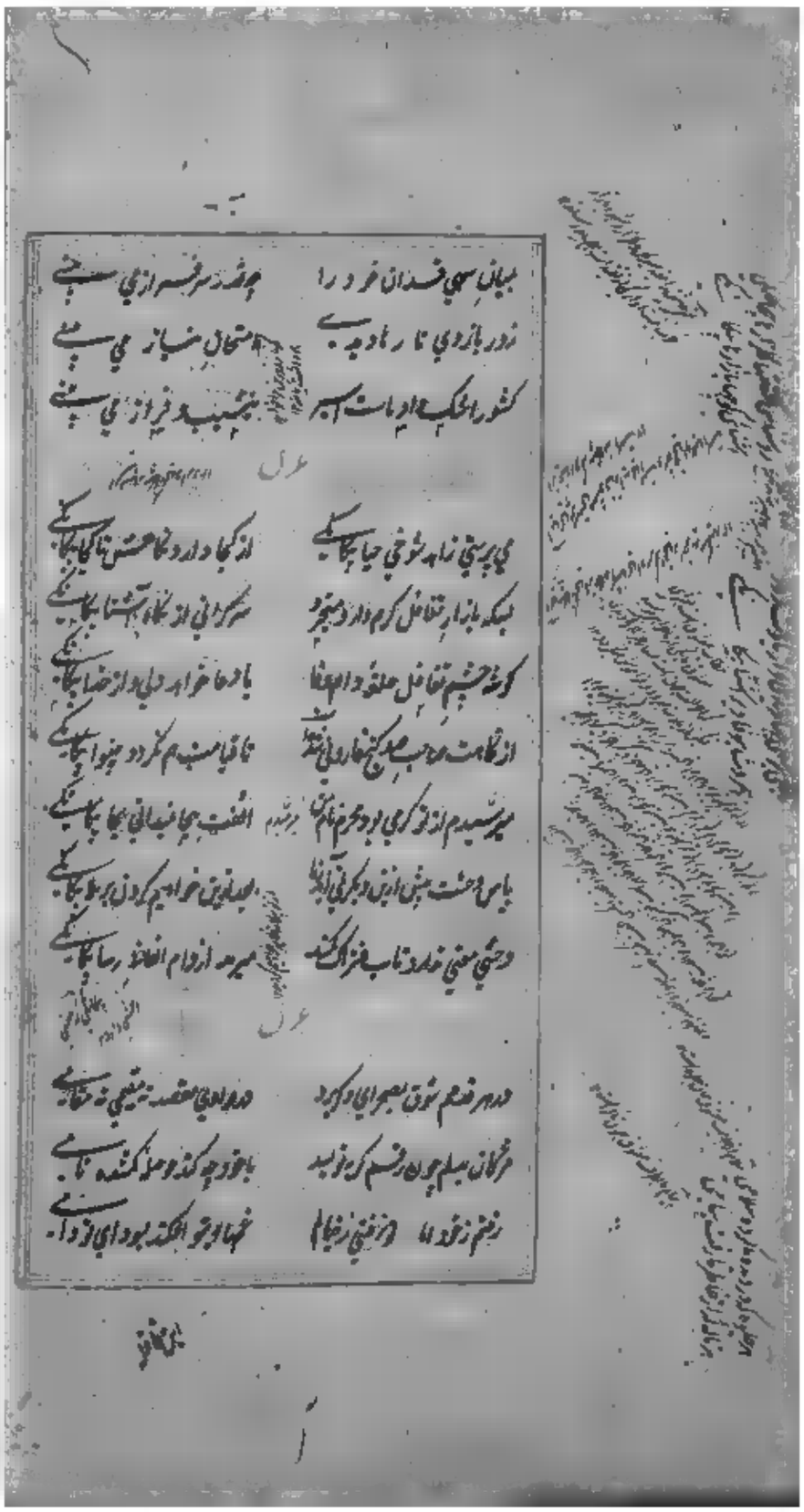

این خانه پر شرمندگی خضر چه داند | تا هر کم شده پیدای دو عالم کجا ہے

غزل

سبقی ہزوں کہ نہ استاد دہد بکتب حوا ہے | مشق دل کن کہ نہ کاہد ہنر کسب ترا ہے

کل با لبی ز شرم ترا غنچہ شیشہ زد کہ | لاف صبح اگر در چمن شب نوا ہے

آرزو نقص پذیرد ہر رنگ کہ ہست | ترک امید ہم از خامی مطلب خوا ہے

غزل و نصیحت چہ ننگ تماشای دوست | کردہ ام در ہم این سخن کہ منصب خوا ہے

چہ کنم تو ہنوز کہ خود را نبینی | گر دہ باد کسی قابل دعوت خوا ہے

شمع بالین دل مردہ نہ بیدرد کند | نہ ہمی دانم کہ بدبوزہ منزل خوا ہے

منفعل آئینہ چو شد ہر سخن دیدن کو است | از دل سوختہ خاصیت کوکب خوا ہے

نیست بیگانہ بکیلوہ نزیبا آخر | دیدہ یکتای اگر جام جہانبین خوا ہے

غزل

پیدای کز تو یکسر دو سرای کا ہے | گفتگو تنگیٔ ظرف نوای کا ہے

نشو و نما ز دانۂ دل می دہی بخاک | ہر کس بمیشود طلب ہمای کا ہے

تنگ خیال قابل آئینہ مشق نیست | آب رخسار وسعت خال کجای کا ہے

گفتم ز زلف تو سخنم تنگ نیست گفت | جنگ خنده نیک رقیب کجای کا ہے

از کرانه نداشتم بزبانها سخنی — نطفه با خود سخنی دارد و دریا سخنی

دل گرانسنگ بتاوید بخون نغلطد — نکند خواری باکی نشود از ما سخنی

گر سر هوش اگر هوش شنیدن داری — گو بجا مهل سخنی گفت و بدانا سخنی

اولین گام دلش نالهٔ فراموش کند — گو نگشتن کش کسی بدرقهٔ ما سخنی

در بدر گشته و کو کوچه خیار انگیزد — دل که با او سخنی گوید و با ما سخنی

رخنه گور بباز گوش تهی بد مگر است — حیف ناوقات که گوید بهما سخنی

باکی انرا چه غم ندارم زبی پی ترسی — که بیک حرف شکند شمع بهر جا سخنی

دانها دارم فراق از همه و دل بجهاسر — از تغافل سخنی گو بدو نا با سخنی

غزل

دانسته میروم که خرد از خود ملولی — باد دلم کنی و کنار خود تو لی

هر دم بر نگی آفت دل میشوی بجان — آتش پرست کرد بازار خود تو لی

از نو نیش بخیر زخمه انچه بباشی — غافل بخود مگر که خریدار خود تو لی

این سینه پارهای دل ما پذیرنیست — آئینه بخر که پرستار خود تو لی

نقش شکست آئینه در رنگ خانه ام — کاری بکن که مختصر بندار خود تو لی

آخر دل تو حلقهٔ زنجیر عمل کیست — خصمی بده که هم آزار خود تو لی

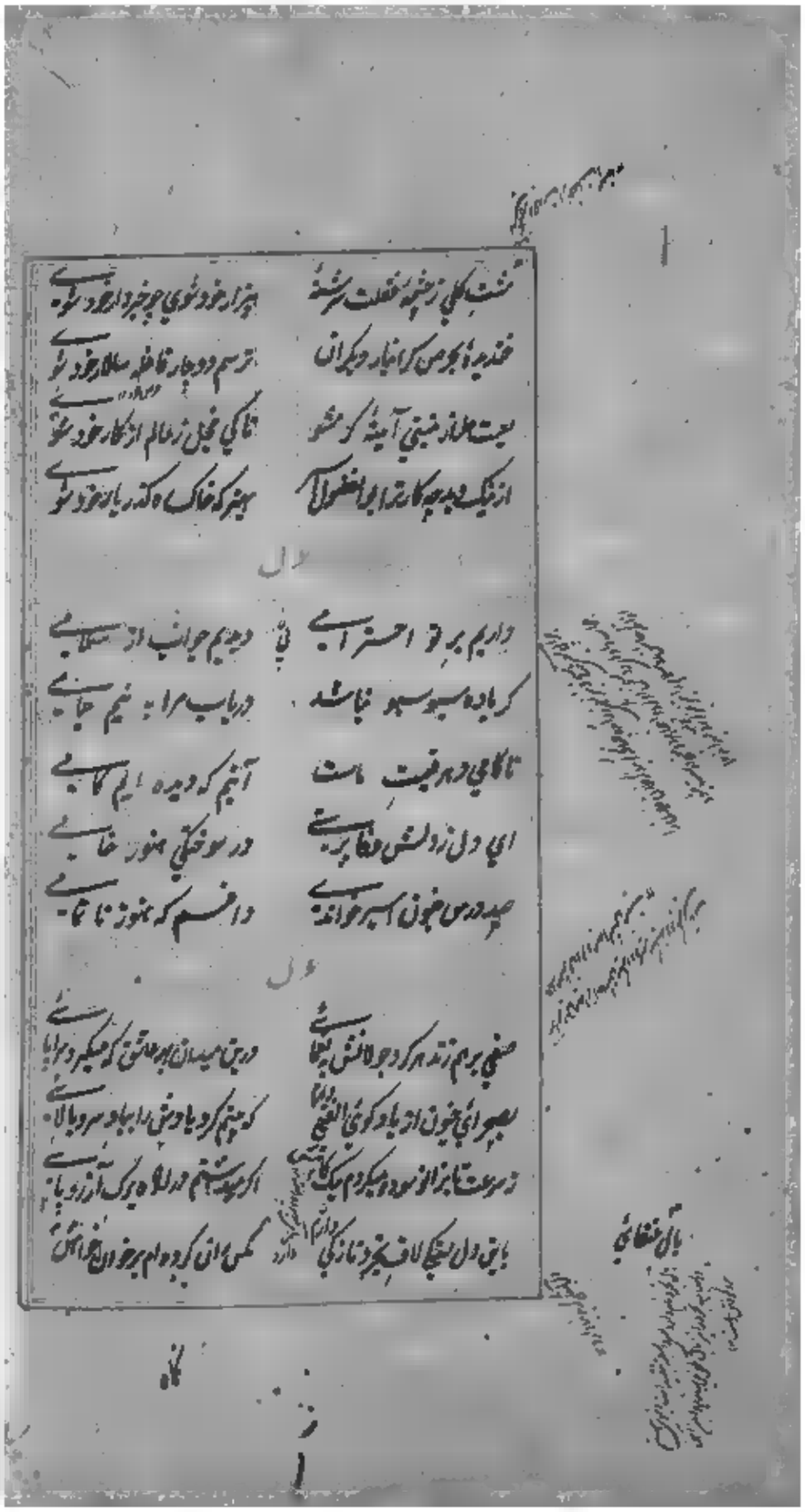

نگاه آشنای عزت بیگانه میخواهد ... نقاب آینه میباید از بهر تماشائی

نمانده کس بدین ویرانه دل آباد میخواهد ... بهر جمعی رمزی بهر ضوبی ابهائی

اسیر چون ما بیدل سپاهی هم بدست آرد ... نگاه خنده‌ای عرضی نوید رهزا بهائی

در روز ازل رفت جوابی دو سوالی ... از دل تپشی بود ز مژگان پر و بالی

دانش نبرد ره ز اندیشه چنین ... از باغ بدامن چه کند سیر نهالی

کز نکته بلیغش نگار تکلم طرفی ... کاه دارد از جانم و پرکاری ابجم طرفی

حلقه زن سیه بخت کم از گردش چشم ... کهنش دارد از انداز نرخم طرفی

زیر و بمش از لنگ شرب میچکد ... می پرسی طرفی علبه مردم طرفی

یکدهن خنده گریان بچنین نقره سیم ... گلستانها طرفی بزم تبسم طرفی

بیدل از نکته دانش دل میسازم ... دیده باز نوخی تعلیم و تعلم طرفی

لب بهر موج بشکرانه شکر خندان ... کز بخشند بدریای نرخم طرفی

دارد از خجلت قاتل دل آسوده اگر ... نبود شکوه او را و تظلم طرفی

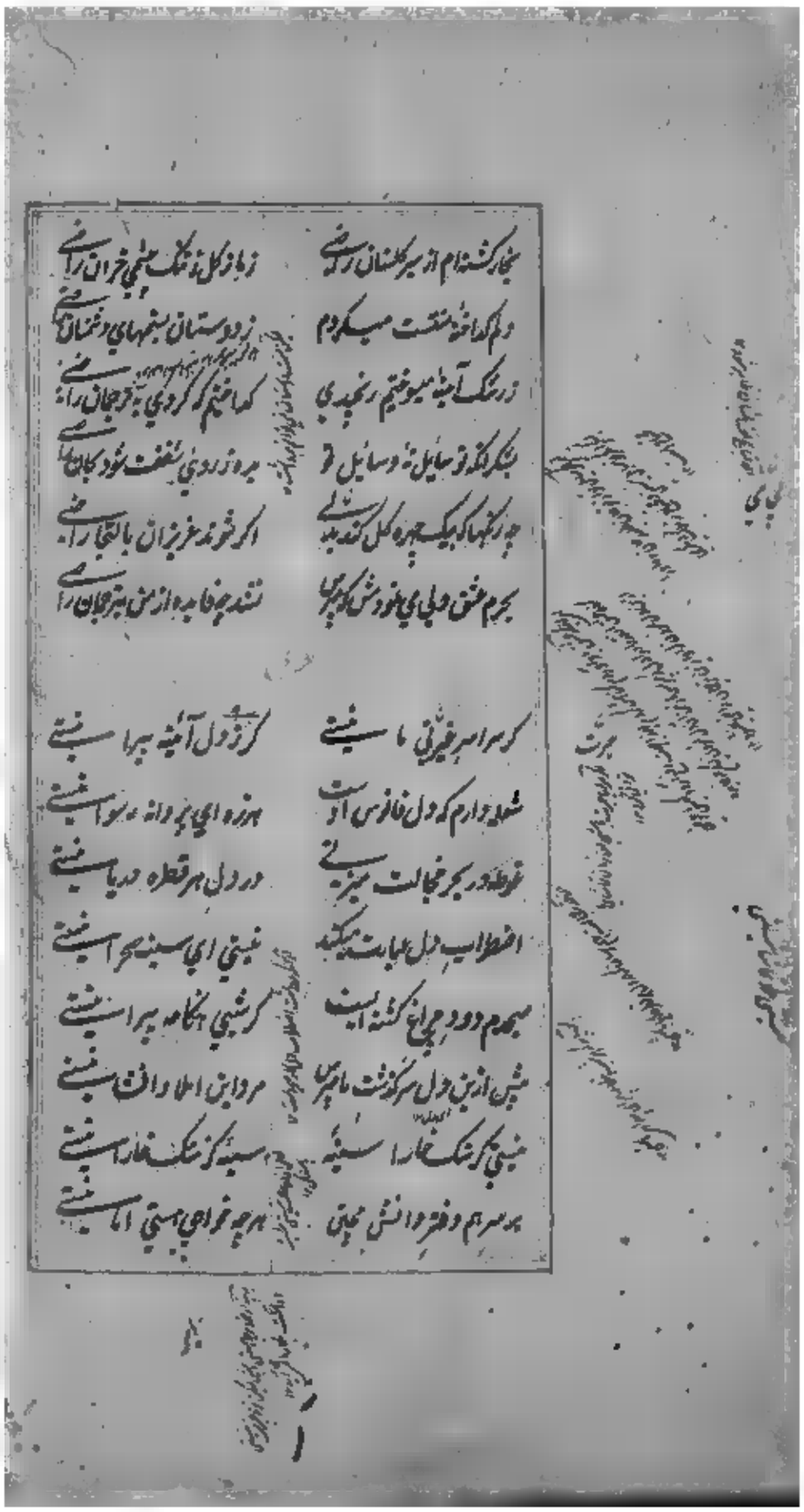

ابر شد گر دسر انخ ما آسیب — مرد این دریا و صحرا نیستی

غزل

بی تو بیا یاد کسی کرده چراغان تا کی — بی کباب بگذرد داغ تمکدان تا کی
بگشا بهر من از خنده زبان سیری — نسبت کاری من دیوانه پریشان تا کی
بهر دم از دیگری احوال دلم میپرسی — روی من دیدنی از آبله باران تا کی

غزل

قرب تن پروریت سده جان فرسا کی — خواب ما سایه دیوار گلستان تا کی
شهر ویرانه شد از سوز دلم ای مجنون — حال صحرا ز غبار تو پریشان تا کی
باطن از کعبه نشد رو ظاهر عید شد — در حضور ای دو زبان غیبت ایشان تا کی
تنگ از بخت تو فرخی جنت جاوید تنگ — دل از تو شوخی کبر و دلستان تا کی
بیخودی ز هوچه تخت برزبان باد کبر — من از بخت تو دل مذبوح پیشان تا کی

غزل

اولین نامه که بر دفتر رسوائی زد — کرشمی تو رقم نقطه آن تا شانی زد
کی ملک صید تو و با فلک بیدادت — تا کباب از دل خونی نکشد منقاری زد
موجه بیم ز پرنشان اثری میکرده — دست در حلقه آن زلف چلیپا نزدی

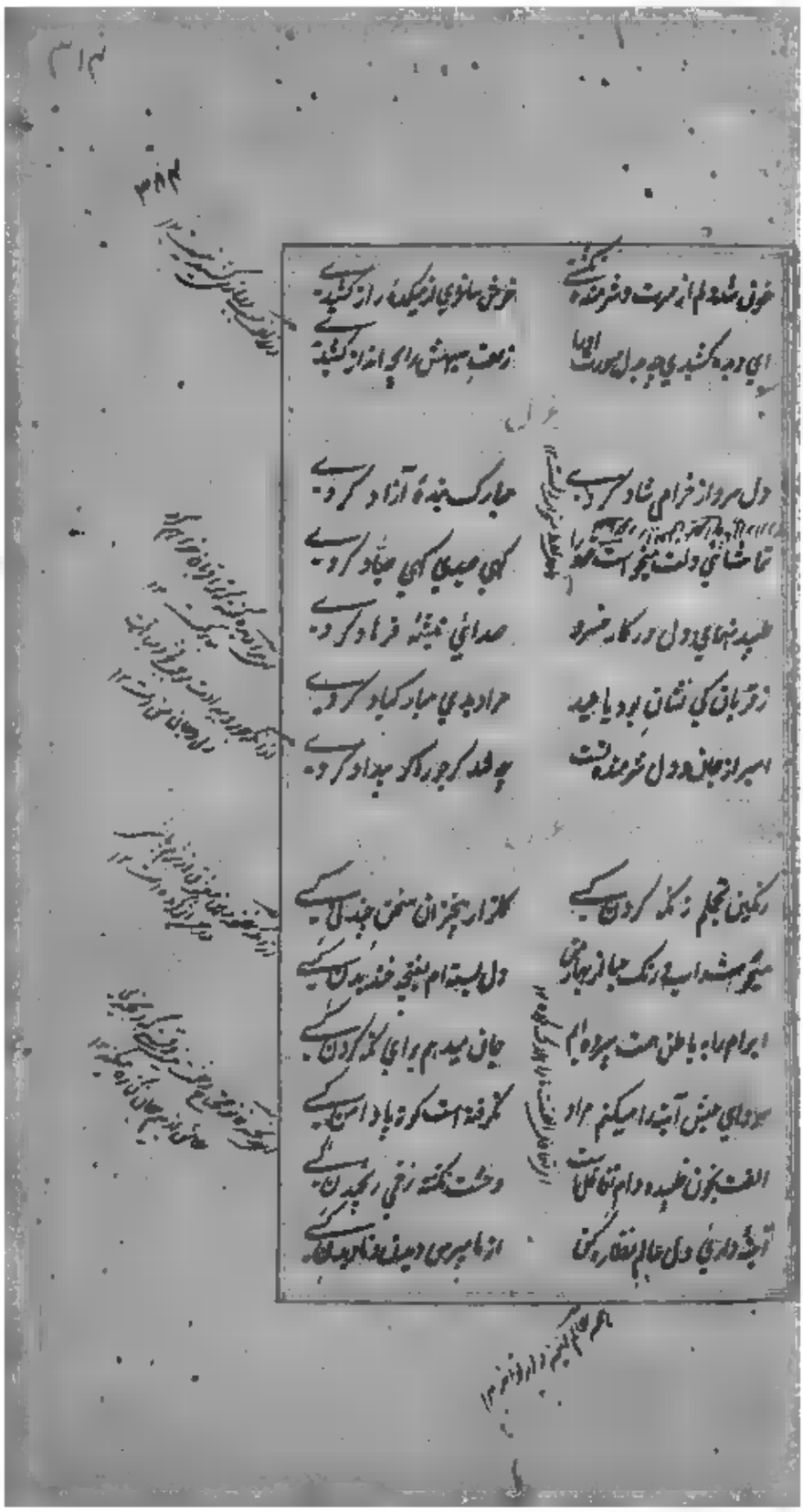

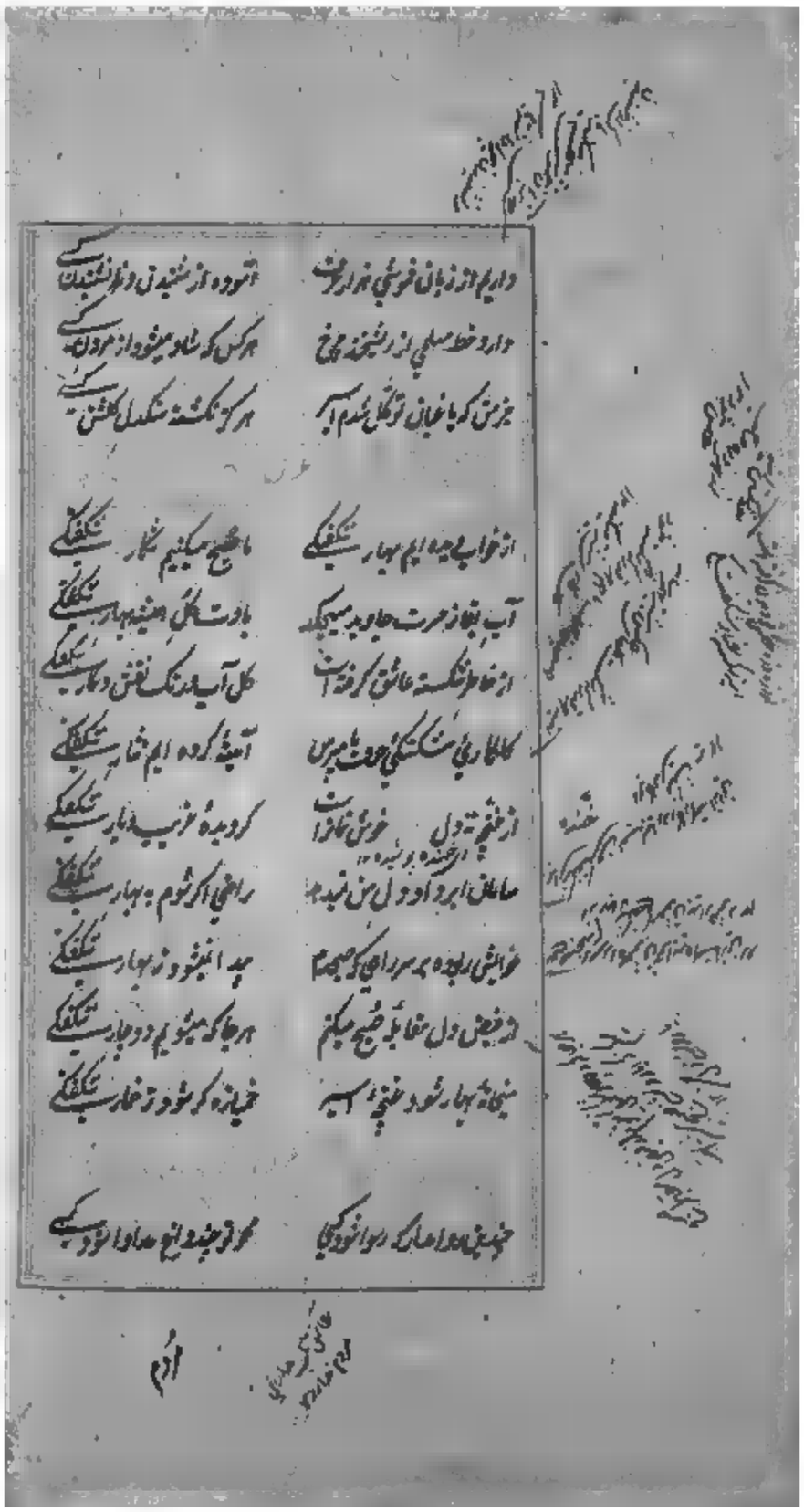

دارم از زبان فرشی هزار حرف — آموده از شنیدن و از نشنیدن کسی
دارد خط سیاهی از رشحه قلم — هرکس که شاد میشود از مردن کسی
بزمی که با غبان ترا گل بدست دهد — هرگز نکنده سنگدل از گلشن کسی

از خواب دیده ایم بهار شکفتگی — ما طبع میکنیم نگار شکفتگی
آب بقا ز حرف جاوید میچکد — باد صبا گل هیئه بهار شکفتگی
از خاطر شکسته عاشق کرفته ایست — کل آب داده رنگ نقش و نگار شکفتگی
کلکاری شکستگی حروف نامه بین — آمیخته کرده ایم شکار شکفتگی
از غنچه دل خوش غافل است — کردیده غریب دیار شکفتگی
عاشق ابرو او دل من نمیدهد — راضی اکر شوم به بهار شکفتگی
غوغایی ریخته بسر رای کیمیا — چه انغنود ز بهار شکفتگی
از قبض دل غنایه صبح میکنم — هرجا که میتوانم دو چار شکفتگی
میخانه بهار شود غنچه آسیب — خمیازه کر شود ز خمار شکفتگی

چندین هزار امار که روانشود کجا — محو تو چند و انچه عداوا نشود کسی

اردم

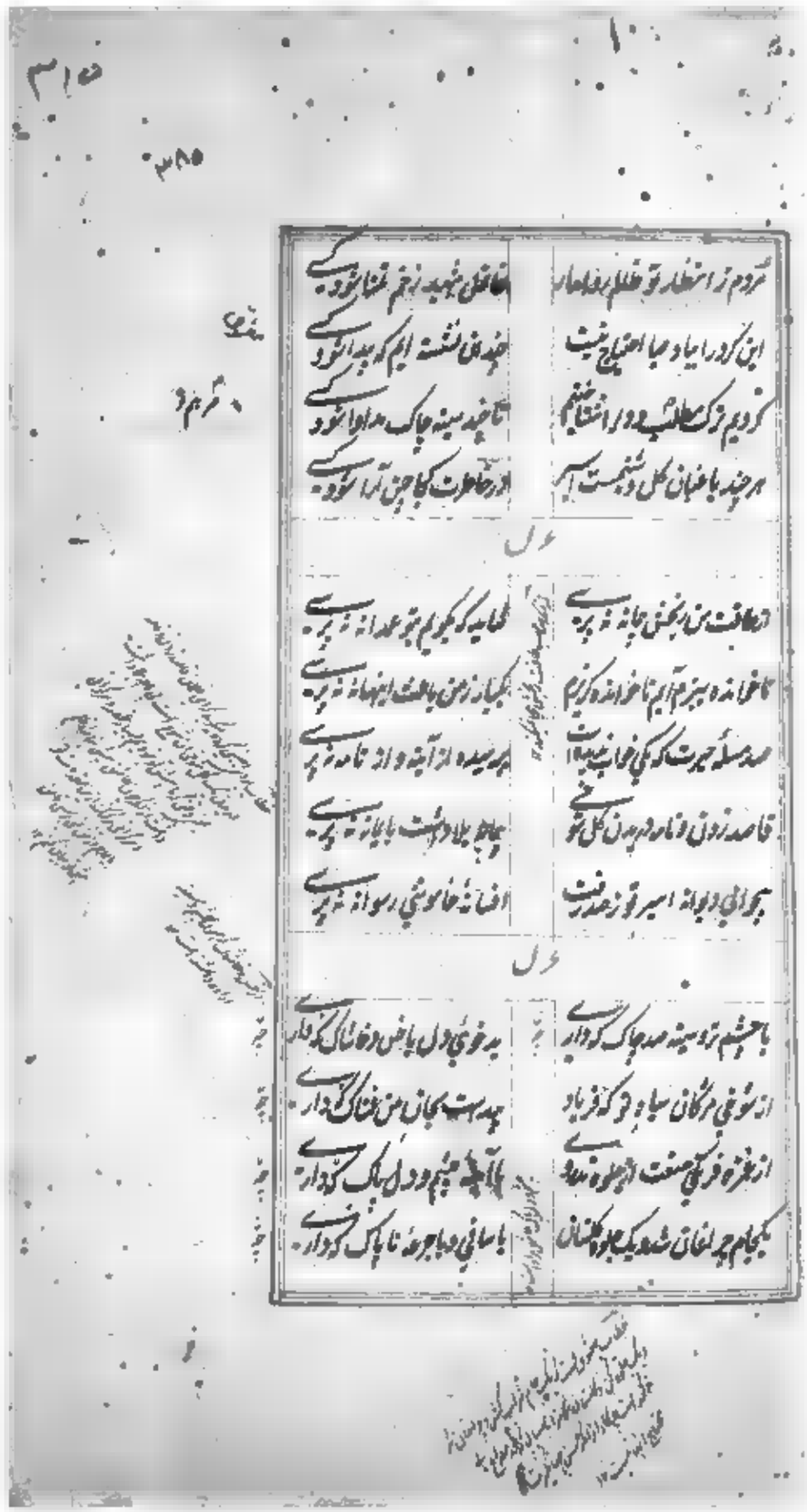

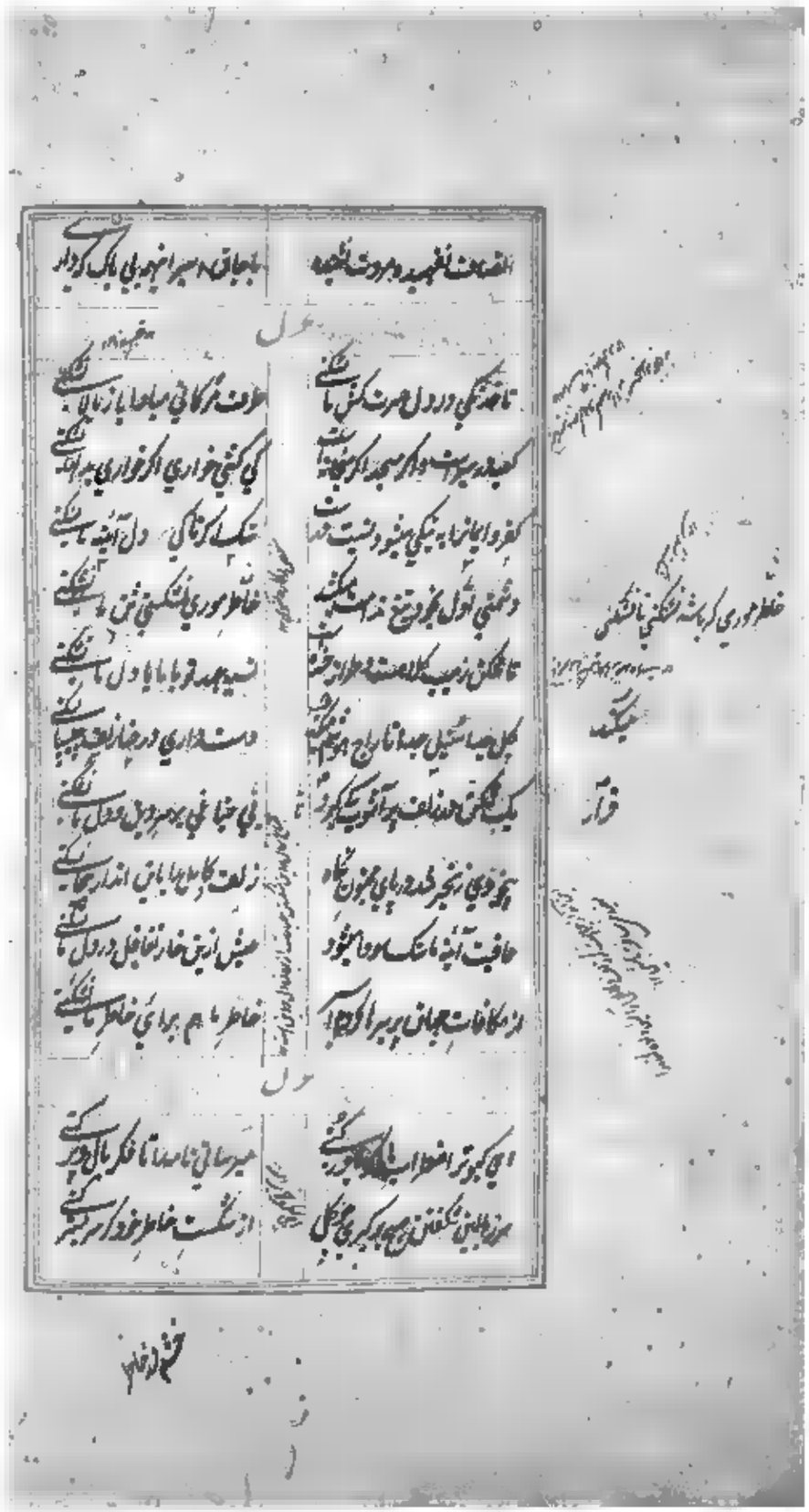

خشم در خاطر نگنجد کاش بدین گرد نشست — خنجر از آهن نیاندازی چرا پی برکنی

چشم زخم کینه دشمن فنی بینی بخواب — آهن بکار صافی دشمن اگر با در کنی

پنبه‌وان از غفلت مغز جهات غافل است — لال دانی به که با دانسته دعوی سر کنی

میتوانی در نفس تعمیر مطلب‌ها نوشت — خامه فولاد اگر بیباکی سر کنی

عرف ناسنجیده را اول بمیزان کامل — میتوانی زین محک هر ایجه خود زر کنی

لوح محفوظ چه عبرتها نمود آینه — از برای محو کردن صفحه کر مسطر کنی

دلصفی چکنی ز خاطر میرند جهان خواب است — صبح دانا میکنی این نکته را باور کنی

روز و شب نگذارد نیکیهای مردم میکنی — میتوانی صفحه تا نیم مسطر از بر کنی

کر بصیرت چشم خواب آلود میکنای آگاه — صفحه آینه‌سا تاریخ اسکندر کنی

غزل

چرا نه آینه پکانه وفا باشی — اگر غبار توی بر تنک آشنا باشی

عجب اگر کف مغز میکشای آینه است — چه از نخست بصد رنگ عزوفا باشی

جهان بدیده عبرت دوم آشنا کن — که چرخ گر کند خاک توتیا باشی

خیال کینه فراموش کن بکن یاد آشنا — خدا کرده اگر دشمن وفا باشی

بهر ذره ایم بکیرایی نگاهت آینه — اگر بصد ردی در خیال ما باشی

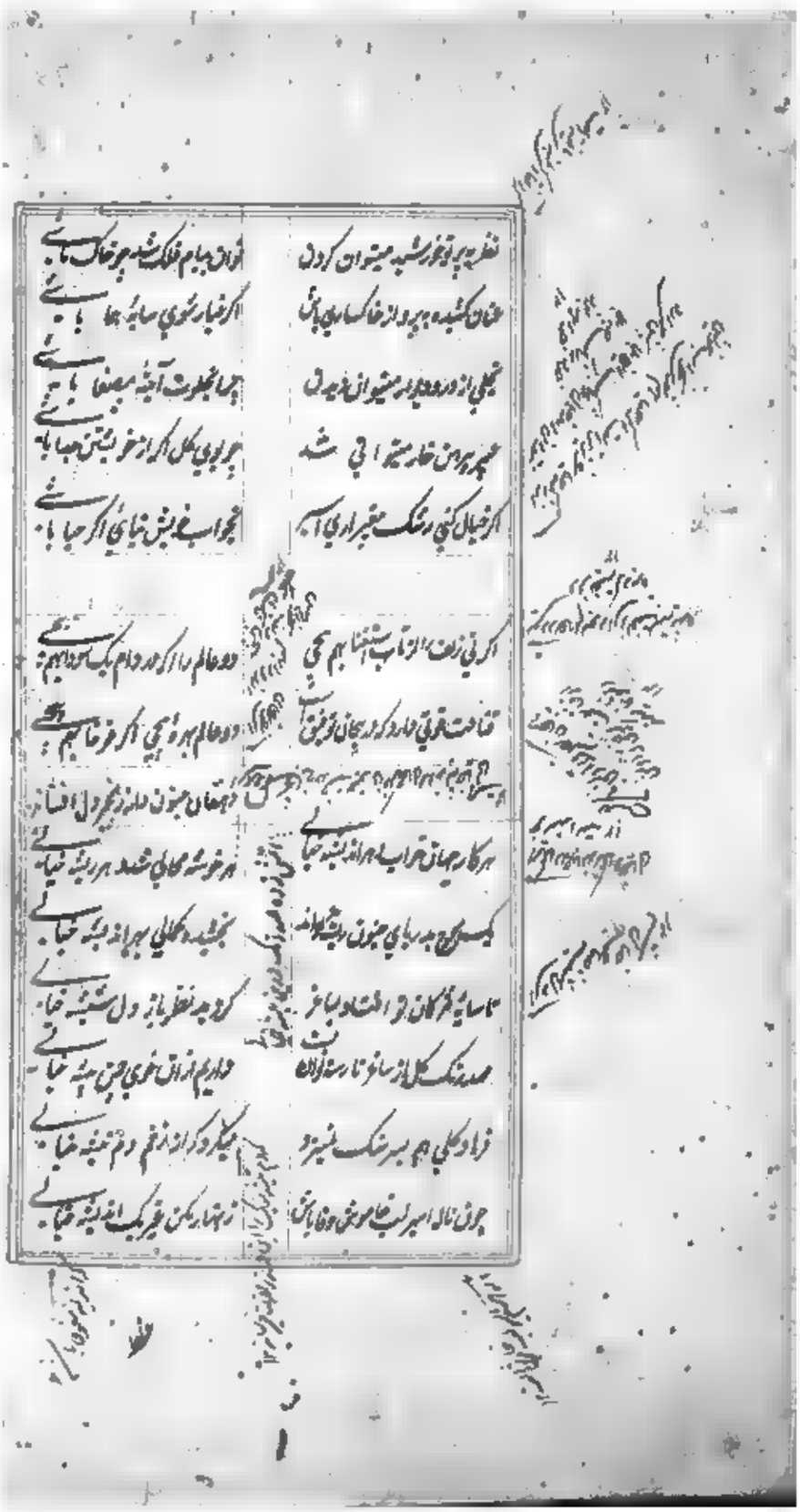

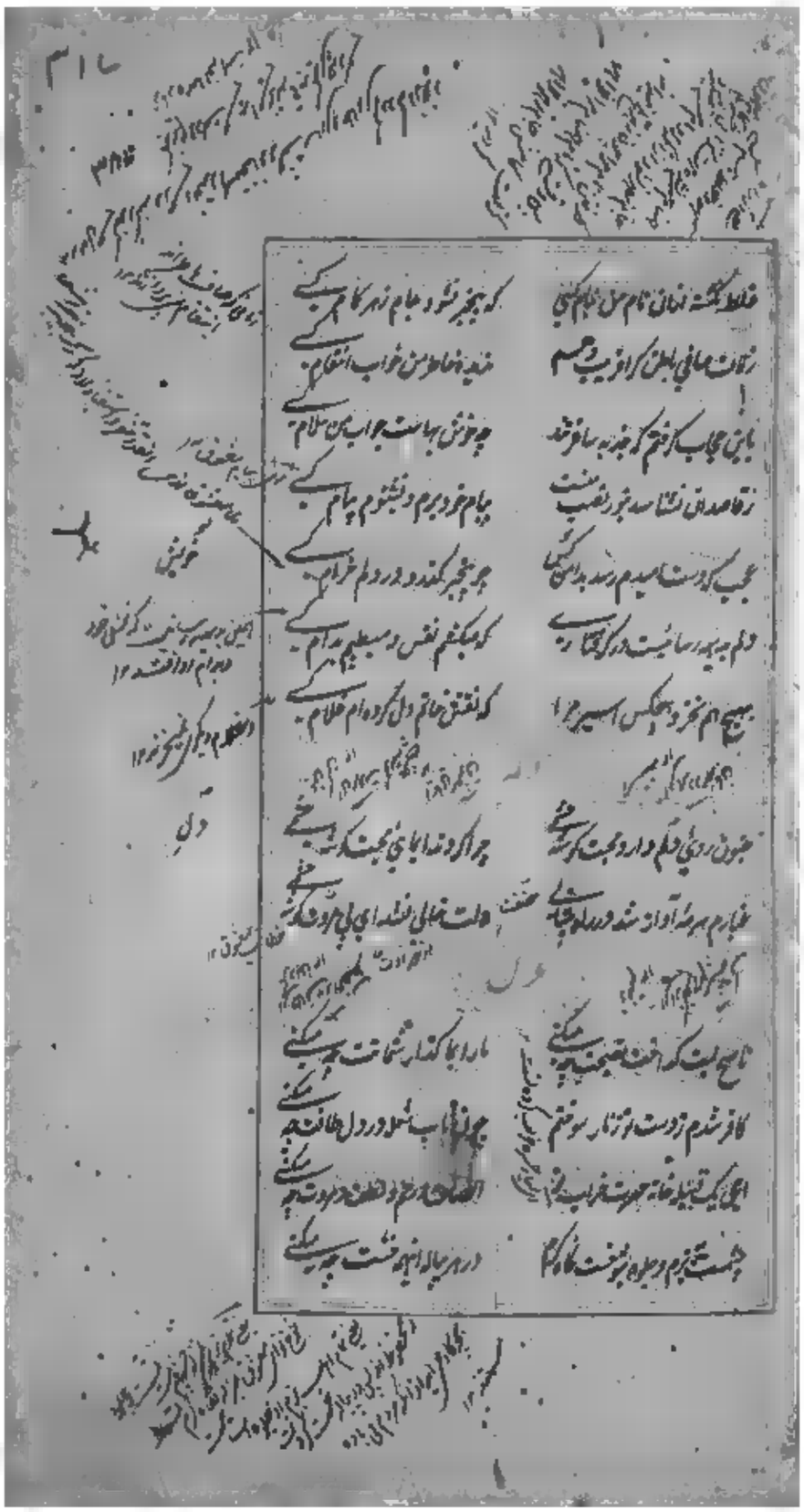

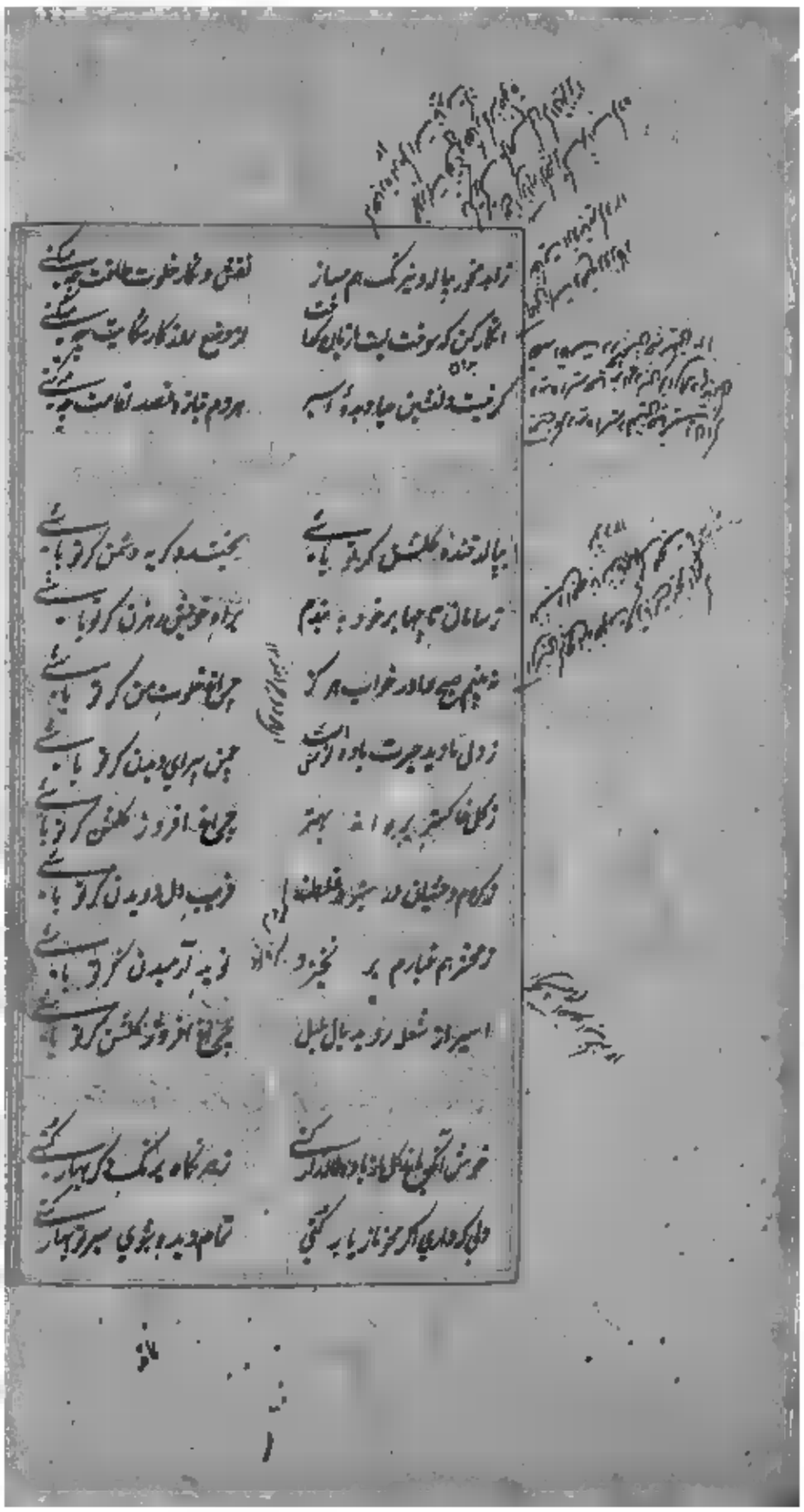

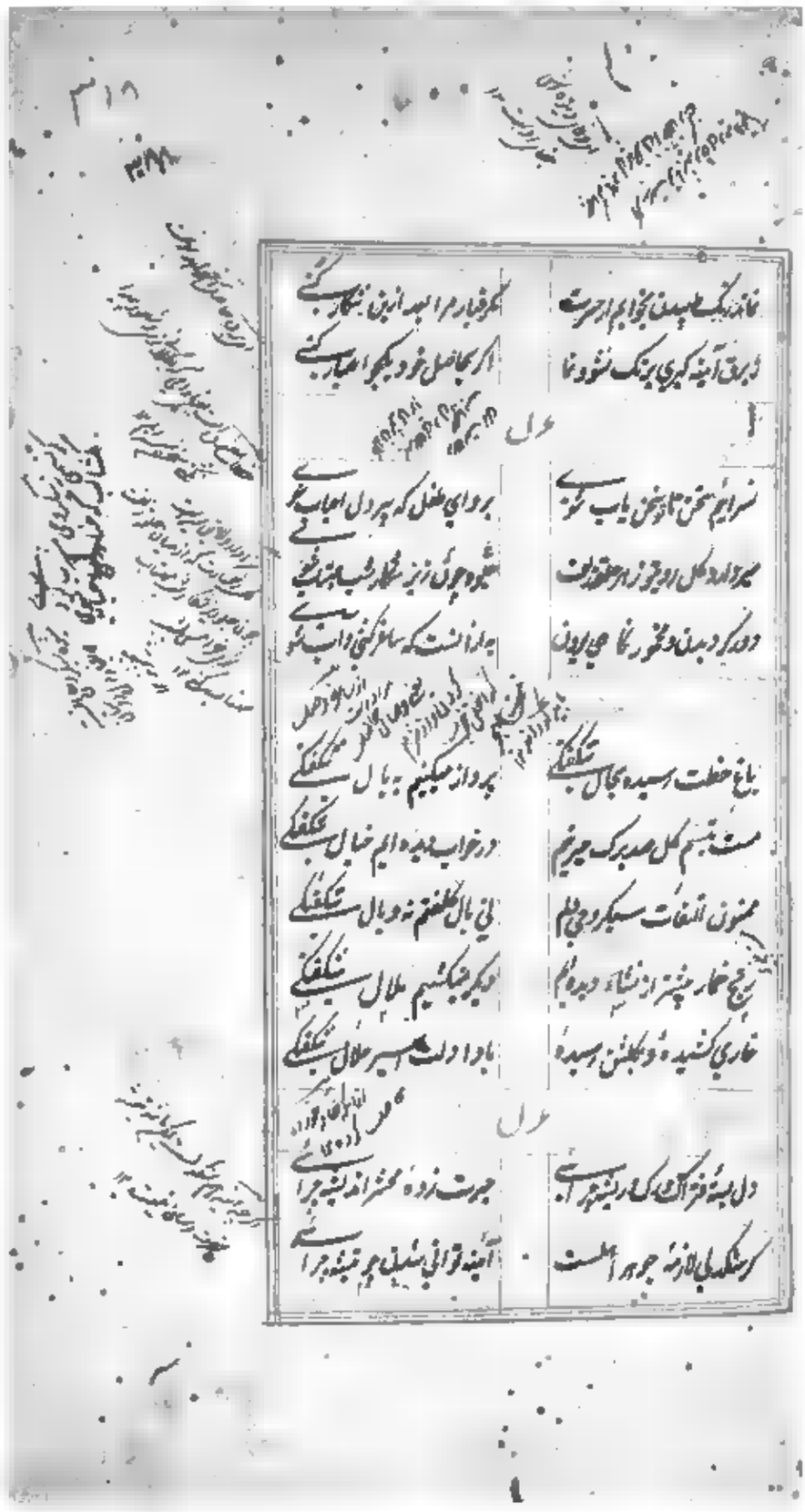

نماند رنگ بپیدن بخوابم از حسرت
که غبار مرا بعد ازین نگار کنی

ز برق آینه گیری بزنگ شود نما
اگر بجا صل خود یکبر اعتبار کنی

غزل

نسرایم سخن تا سخن یاب نیابی
برو ای طفل که پر دل احباب نیابی

میرد اهل دل از نیز نگاه عتوبت
شیوه چون ز نیز نگاه شباب نیابی

دور گردون و مخور غما چی یاران
یه ازانست که ساغر کنی و آب نیابی

باغ خلت رسیده بجال شگفتگی
پرواز جیکنیم ببال شگفتگی

مست تبسم کمل صد برگ چیزیم
در خواب دیده ایم خیال شگفتگی

ممنون التفات سبکروحی نیم
ای بال کلفتم نه وبال شگفتگی

رنج خمار پیشتر از نشاء دیده ایم
ما کر چشیدیم ملال شگفتگی

خاری گشیده ام بگلشن رسیده
یارا دلت اسیر ملال شگفتگی

غزل

دل بسته فراکن کی ریشه ثمر آرد
حیرت زده محشر اند پیشه چرا آرد

گر سنگدلی لازمه جوهر اصلست
آینه توانی بسیقل چو شیشه چرا آرد

هر مور شدی شور نیستان تو بسی
این نالهٔ بی آتش و این شعله چرا

خاکستر پروانهٔ من شبنم تو ما
بلبل تو خنین بنی ستم آینه چرا

کس نیست بپرسد که پیر من سرت
با خرقه پر باد دوی میکده چرا

غزل

دوش بار دگر شدی بدستر مسا جلوه کنان
بر دو قدم دو کرد بی اعتبار جلوه کنان

نی طپید غبار طپیدن دل ما
بدت مباد که آینه دار جلوه کنان

ز رنگ لاله و گل ساختی خلاص مرا
قدی بکشادی دسر و بهار جلوه کنان

غزل

دلم که راحت مسکین سخن کجا دارد
مقام جام و نوای چنین کجا دارد

دلت زمانه کینی ناخبر نوازد
شکستن دل پرنوش کجا دارد

شود خشت زر در قبول غربتی دولت
تو قابلیت مرهم نهادن کجا دارد

تمنت زبرگ گل نازک بر میکرد
خبر ز بستر پر خار من کجا دارد

اسیر عرصهٔ فرض کن کنا بحال
دل خیال و دماغ سخن کجا دارد

غزل

خاطر آشفته و دامنه عافل بکنی
چون حیات از پی پیچیدن دل بکنی

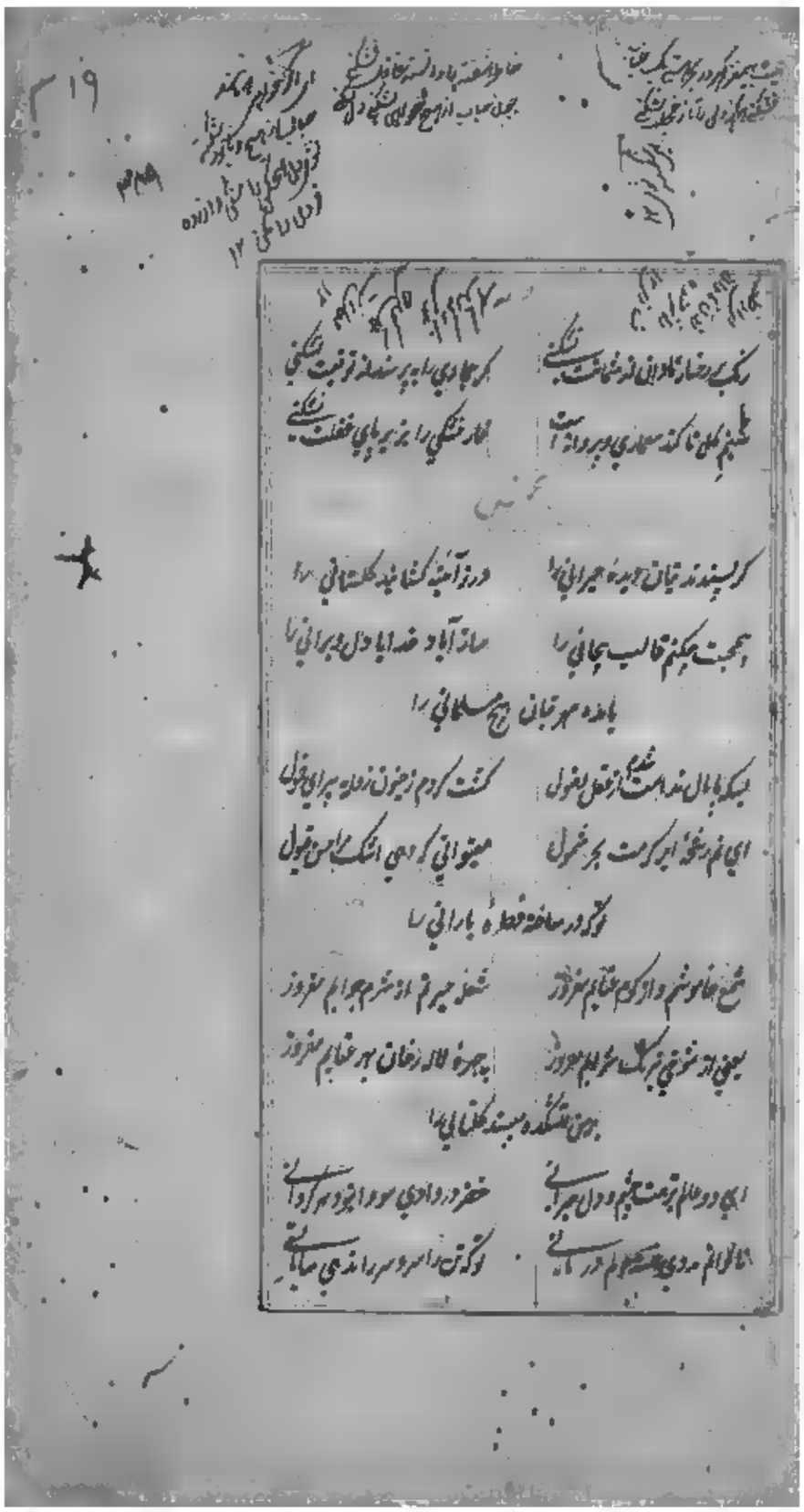

در سلمان که دعوی خود سلمانی را

ای که جام صفا بتو ز دوران نجات — بشکند رخ نموده ز آسیب ثبات
خواهد از خضر صفا بتو آب بقا — اصفی گفت که تو جید ذکره بها

در وصف بنو وهیج سلیمانی را

سامری کمان ز اصل بیت کفر گفته — نخایه معلمات سخت ابرو گفته
تارک کمان ز کلک رشک غلو گفته — کنعانیان اگر کل رو تو بو گفته

کز نسیم کفش مصر آرزو گفته

از خوش هوایی چمن دلکشای خم — چه بهت عکس باده ز آبشخای خم
بی اختیار گشته خمارم کجای خم — در روز ده بکردم و در شب بجای خم

آن عاقم غلط اندکی در سبو گفته

از جوش گریه سیر چو افلاک گشتم — از دود آه اگرچه هلال صفای دشتم
آبه بکار سوز و گداز چو مهستم — عشقم چنان گداخت که مورد ترشم

عضوی نیافته کز ناخن فرو گفته

از گریه ام چنان چکل حلقه میزنند — تارک کمان هر کسل حلقه میزنند
ز چاره اسیر غمل حلقه میزنند — غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند

۳۲۰

۳۹۰

شانهٔ بگو که گلگشت هزار رخت ندارد کند

بلبل بانگ دلم شوق تو پرواز نیست — عرق جوش گل شعله آواز نیست
گرچه چو سلکی پیش تو نماز نیست — آن جبینم که خلک کم شده راز نیست

عبقل موج هوا خانه برانداز نیست

تخم گل در جگر از دوغ کسی میکارم — از گلستان وفا چشم شکفتن دارم
ساده لوحم چقدر رنگ هوس میبازم — بیکه دل بسته عبادت شدم پنداشم

حلقهٔ دام جگر گوشهٔ پرواز نیست

گریه در سوختن تشنگی من میگوشد — تشنگانی بتصور سپندی من میکوشد
هر قدر در دهن خودش من میکوشد — ضعف در برده به بالیدن من میکوشد

عرق آئینه بگوئید که غماز نیست

در هوای تو غبار هوسی از بالم رفت — بازوی شد پر طاوس مگس از بالم رفت
جوش سرگردی صد ملتمس از بالم رفت — تا بخود دیده بگشودم نفس از بالم رفت

چند خوی شده دل کوشش پرواز نیست

میتوان بیرحمی کرد با انداز دلم — تا ز خندیدن گل نشنوی آواز دلم
هوش دیوانه عبث داده بپرواز دلم — میتوان دید بپری آینه راز دلم

علامه اقبال در این خانه بخش سایه است

نقطه در پرکار ما بیرون و بیرون نقطه است — دور شو تا دور گردی دور گردون نقطه است

بی حجاب از سر دو عالم چشم ما را دوخته است — این قلندر بوریا زیر نگین خود نهاده است

هر که از خود گم نگردد در شمار ما نیست

جهان را گر چو آیینه در آب کار کرد — غباری هم ببالا از سر ما خبر کرد

نگاه شعله خویش چون غبار خشک ما کرد — محبت با دل ما هم سویدا را شرر کرد

پرانی را که دودی هست در خود در گرد

تا ستاره کریبان چاک دارد جام سرشارش — نگردد آبجو سیماب سازد موج رفتارش

عنیدانستم اول ما یقدر مانع ذوقم — پس از دانستن کردم هر آنچه کرد قادرش

چو صیدی جست صیادش ز اول تند تر گردد

غم کرده ریاض جان من و سال مرا — آیینه ندارد دل فرخنده فال مرا

صیاد ز بسکه دوستم میدارد — بشکسته در آغوش نفس بال مرا

عمری در عشق بسر و با کشتیم — فارغ ز اقبال از غم فردا کشتیم

بگفت بوادی جنون افتادیم | افتصه بسی خویش رسوا کشتیم

دل

زلسباب تعلق کم و بیشم مپرس | جز داغ دل و سبحهٔ ریشم مپرس
از صحبت نوش سفله نیشم مپرس | خرسندی از صحبت درویشم مپرس

دل

گر چون خضر از پی پیاده رفت اولیست | ور ماهی از ترفع رحمت اولیست
خورشید گر داده چرخ بر سر جایش | پژمرده گلی ز گلشن قدست اولیست

دل

گر عکس لب تو بر می ناب افتد | صد باره بر آتشان مهتاب افتد
در دیده نمناک خیال قد تو | چون سایهٔ سرو بست که در آب افتد

دل

شد وقت که میخوری دگر هیچ نکنم | دل را ز غم زنگ اندیشه نکنم
ساقی خونم ز زهد در جوش آمد | برخیز که خون توبه در شیشه نکنم

دل

بیدل اتعب محال بیرنگی نیست | کس را بتو چیز زنگ خمارنگی نیست

از بهر شکست سینهٔ خاطر ما — هر قوم پی غبار کم از سنگی نیست

دار

در مسجد و در خمار بعیت بزند — از فصل دی و بهار بعیت بزند
کز بیل و کرباس بعیت بزند — صد مرغنی هزار بعیت بزند

دار

ای دل چو فسرده غمی پیدا کن — ای غنچه دماغ شنیدنی پیدا کن
خوابی که بملک دل سلیمان بادی — از صبای سینه خاتمی پیدا کن

دار

زنهار ز غم دمی جدایی نکنی — با طایر بخرد آشنایی نکنی
منت ز کلاه و کفش کردون بکشی — زنهار کز این پای سر و پای نکنی

دار

ای پرده کنم کرد از روی تراب — از عکس رخ تو لاله گون روی تراب
تمکنت زین دانه مذاب دهر — بیرون ناید هرگز از بوی تراب

دار

تا کشت سر کوی تو منزل من — حل گشت بمن خوض هر مشکل من

بیغم چه نهم تهمت بیهوده کسی را — جامه برباده عسرت دل من

در بزم تو هر دل که قدح نوش نشود — دور از چمن توفیق فصل بهش نشود
روشن هر چند روشنی افزاید — بسیار چو شد چراغ خاموش نشود

در عشق که قید نامی و ننگی نیست — بر خون دل آب دیده ما رنگی نیست
از بسکه نشسته ناوکش بر سر ما — در سینه ما جای دل تنگی نیست

پیوسته ضمایر اطاعت میکن — اوقات شریف صرف طاعت میکن
تا صاحب آبرو شوی چون خورشید — بامان چون سازد قناعت میکن

یا رب دل فارغ و تن آزاده — دستی ز گریبان امل کوته
یکبار مجردم کن از قید هم — نزدیک خود از ره کوتاهی راه ده

ای لذت درد آنکه دوایی دارد — کی لطف تبسم مسیحایی دارد

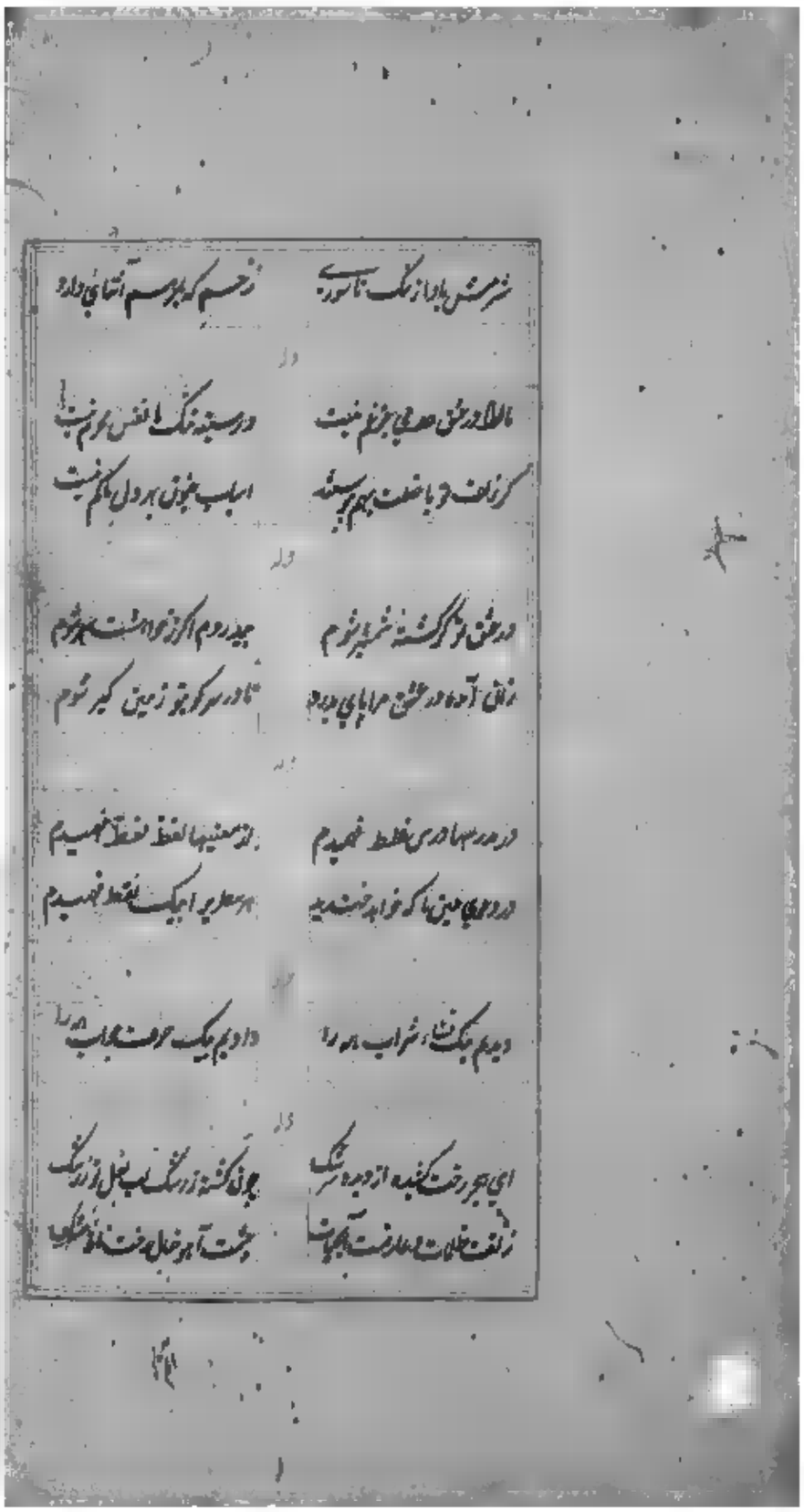

شرمش بادا ز نگ نامور بی
زخمم که بمرهم آشنایی دارد

دل

تا لاله در عشق عدیل جزئم نیست
در سینه غمگ نافس محرم نیست
گر زانکه تو با غمت بهم پرسینه
اسباب غمش بر دل ما کم نیست

دل

در عشق تو گر کشته شمشیر شوم
چیدر دم اگر ز خواهشت بر شوم
زانی آمده در عشق مرا پای بدرد
تا در سر کوی تو زمین گیر شوم

دل

در مدرسها دری غلط فهمیدم
از صد تنها لفظ لفظ فهمیدم
در دیری عین ما که خواند خندید
هر صد بر او یک لفظ فهمیدم

دل

دیدم بیک فشار شراب ناب را
دادیم یک حرف جواب را

دل

ای هجر رخت کنده از دیده خواب
چون کنده ز رنگ لب لعل تو رنگ
زانف خلات و عادت بیجا نیست
جشت آهو خیال رخت نافه مشک

۳۲۳۳
۹۳

آدم که ز من نالهٔ غمناک بپا شد
از دود خم زلف سیه‌پوش شد آفاق
تا آتش غم در دلم افلاک بپا شد
بر خاک فتاد و غم او در دل ما شد

گر حسن تو این طرز فزون خواهد شد
کار همه کس مثل جنون خواهد شد
در بحر غمت کشتی ما غرقهٔ نوح
ماتمکدهٔ سرنگون خواهد شد

خوبی از ناز زهر خندی میزد
تیری بر جان مستمندی میزد
چشمش هر جا که آشنایی میطلبد
ابروش تغافل بلندی میزد

میگریم و دیده خفت از دارم
هی نالم و نالهٔ نشنود او آزارم
دریاست که از تندی دشمن سوزم
عریست که در چشم قفس پردازم

هر چند که عمر بر سر کار آوردم
در سایهٔ رحمت خدا آوردم
در حشر با میدن زوال کرمت
چون نالهٔ خود در دهن سباه آوردم

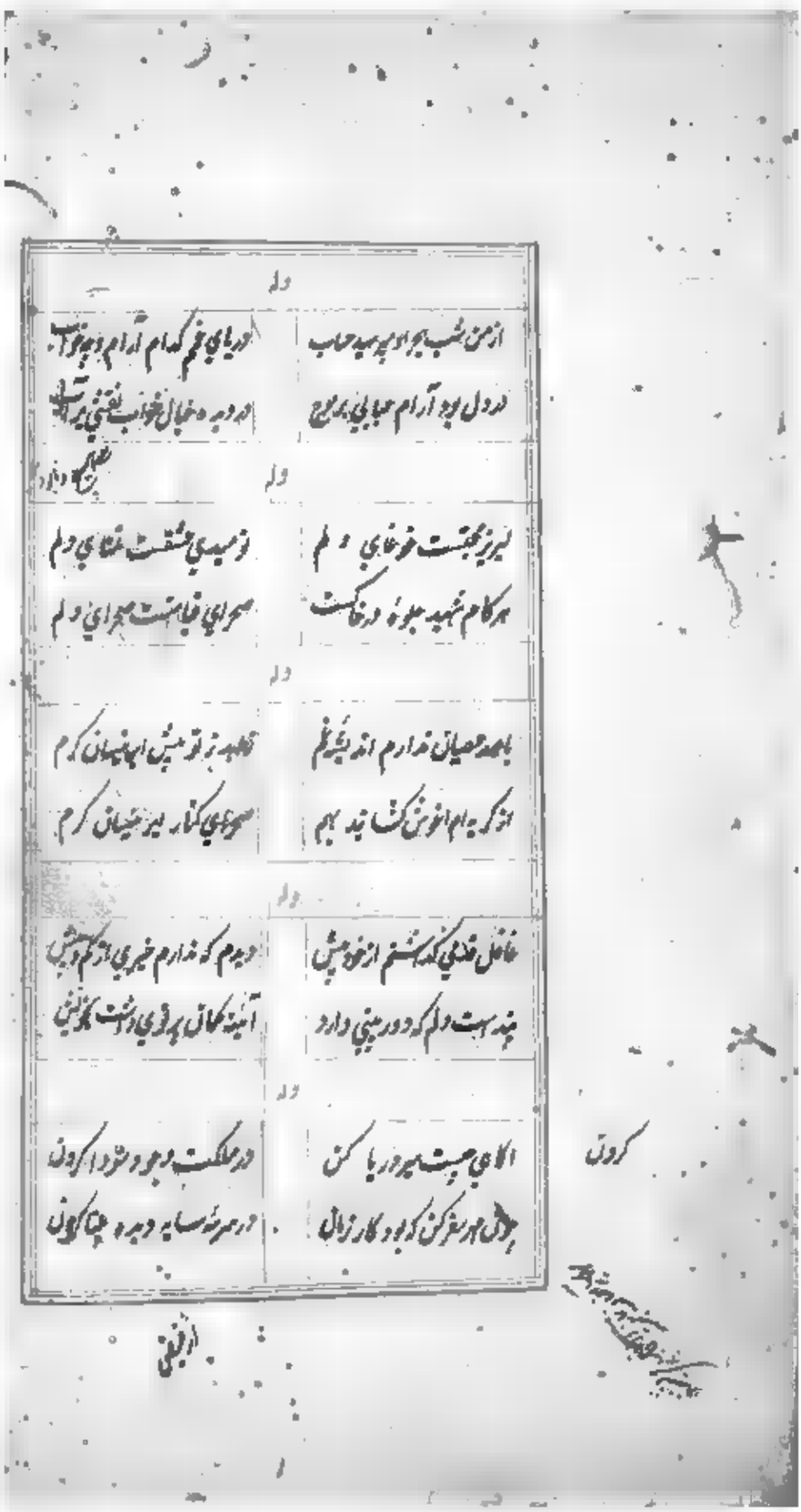

دل

از من شب بیدار به سیماب حباب — دریای غم کدام آرام و بیتاب
در دل بود آرام حبابی بدرج — در دیده خیال خواب نقشی بر آب

دل

لبریز محبت خوشابی دل — تو میکدی عشقت شرابی دل
هر گام شهید جلوه در خاکست — صحرای قیامت سرابی دل

دل

با صد عصیان ندارم اندیشه غم — تا هست ترا پیش پشیمان کرم
از کرده خود خجل شدم بهم — صد جای کنار بر میان کرم

دل

غافل مشو ای که دست از خود پیش — دیدم که ندارم خبری از کم و بیش
پندیست دلم که در دو بینی دارد — آئینه گمان پروری داشت مکن

دل

ای کاش چنین سیر و رها کن — در ملکت وجود تنها کردن
هر لحظه هر نفس که بود کار زمان — در سایه دیده چنان کردن

کردن

دل

از غنچهٔ خیالت چون سینه تنگ گفت | از دیدن وی گل آئینه تنگ گفت
بلبل ز صبح لب بدهان خنده بست | هر گل که ز باغ دل بیگانه تنگ گفت

دل

میساخت چو صبح از گل رخسار تو را | با تو ز من و دامنت نک جنگ مرا
هر گه که ابر چو غلام خواب دید | در شیشه پر باده کرده ز غیرتنگ مرا

دل

در کعبهٔ وصل او که صد مرحله راه است | وز دوری راه پای سعی ابله راست
بستیم لب از نگاه او چون دیدیم | کز دست غمش نگر هم صد کوتاه راست

دل

تا روی تو در خلد برین مسکن کرد | غم آمد و جا در دل مردم از من کرد
از ناخن ماه فلک سینه خونین | در ماتم تو لباس پروین کرد

دل

گر چه دل روشن ترا دیدهٔ بینا ست | در هیچ ندانست که امید بجا ست
در کلبهٔ خویش ماندیدم راهت | روشن نشدی مرا که خورشید کجاست

در ظاهر اگر درست نظر کوتاه است — اما الله جانا دل تو خطرناک است
از روز نخست دوش دل خاطر خواه است — خورشید کرامت و سحر آگاه است

از دیده از دل خیرت میکنم — دوری چو شد ابکه ترا میکنم
عکس تو بیرون رود از صفحه دل — آینه آنگه بپیراست میکنم

خواجی نشوی بکلک از خانه بیرون — صیاد ملال را مگر دی نخبر
مانند کلاه گوشه مسجد پر — از خانه قدم منه بهیرون چون سر

ای دل فرزند فتنه باری تا کی — دی خونشده لاف تو باری تا کی
بیرون ز درت نیز ملالست تا چند — بیچاره بخون خویش بازی تا کی

ای سوخته تو عشق جان آتش — دی کرم ز شکوه است زبان آتش
هر کس که بدیده خاک بر دوده گفت — قندوست نفسه شب میان آتش

افغان کز دلی بر ای سوز آورم
بی ناوک آه سینه دوز آورم

سوده چو آفتاب ره در بر سپهر
روزی بشب هم بی خونابه آورم

مخمور بی کرامت می باید بود
لب ریز شکست الاف میباید بود

چون آب کز بهر صفا شستشو عزیز
باهر بدو نیک صحبت میباید بود

تویی که سرور است مناجات همه
از عکس هست تیره مرات همه

چون لفظ بهیچ است مباهات همه
بر نفی عدم دلیل باثبات همه

بلبل چند بباغ کردیدن تو
از دور سراغ جلال کلچیدن تو

کردید بسکه محو خندیدن تو
آئینه شکن شده از دیدن تو

اشکم شده کاروان نی کز پی باد
باحوی حدیه بر براه بیداد

چون بلبل شوخ بست کار فریاد
در سینه سینه میزند بال نشاد

دل

ای باده کشان مژده که باز آمد عید — در کالبدِ امید کهن جان دمید
القصه وقت کز مجلس مستان هر صبح — در طلعه بخور شید ز جام دمید

دل

گفتم بجوانی شناوی صبح دو چار — هر نکته ز رنگینی طبعش گل نار
خندید بچو پرسید عمارد شهرویار — گفتم که تخلص شما گفت بهار

دل

ای ذات صفات تو سزاوار حبیب — بگشای اسحاق تو غلام غیوب
رحم آر که عمر و طاقتم رفت بباد — توفیق بده نام مرا الیوسب

دل

دانی که چه گل نام خوش آمد عطار — یعنی که بجز ای عاصی نام آر
گر جاهلی از جهل نکردی کنهم — پس غوطه چنین می نشدی بکنار

دل

شد باز ز شمع گل رخسارش روشن — از مشعل لاله گشت صحرا روشن
تا چهر توری آتشین رخسارت — کرد به چراغ دیده ما روشن

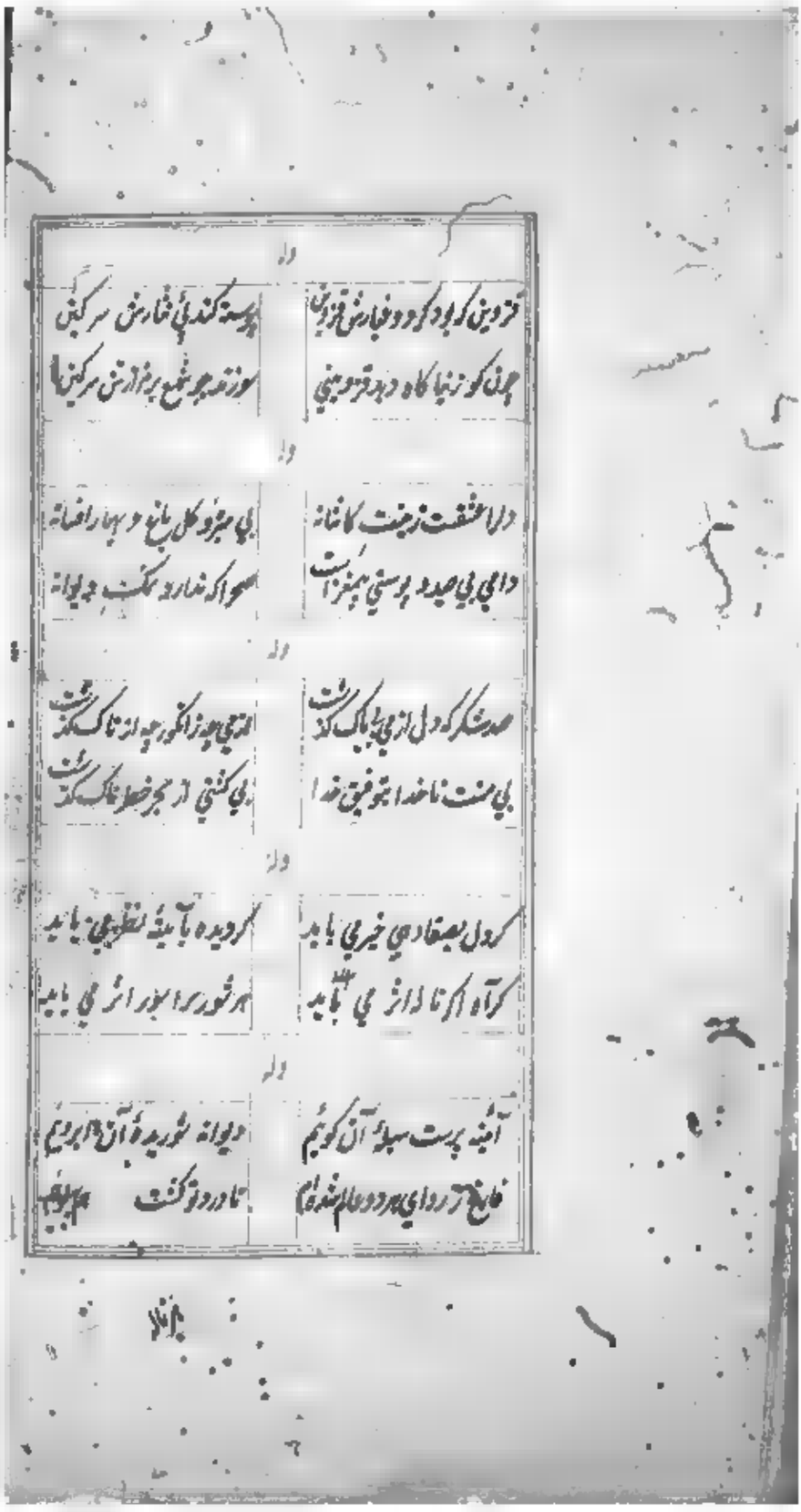

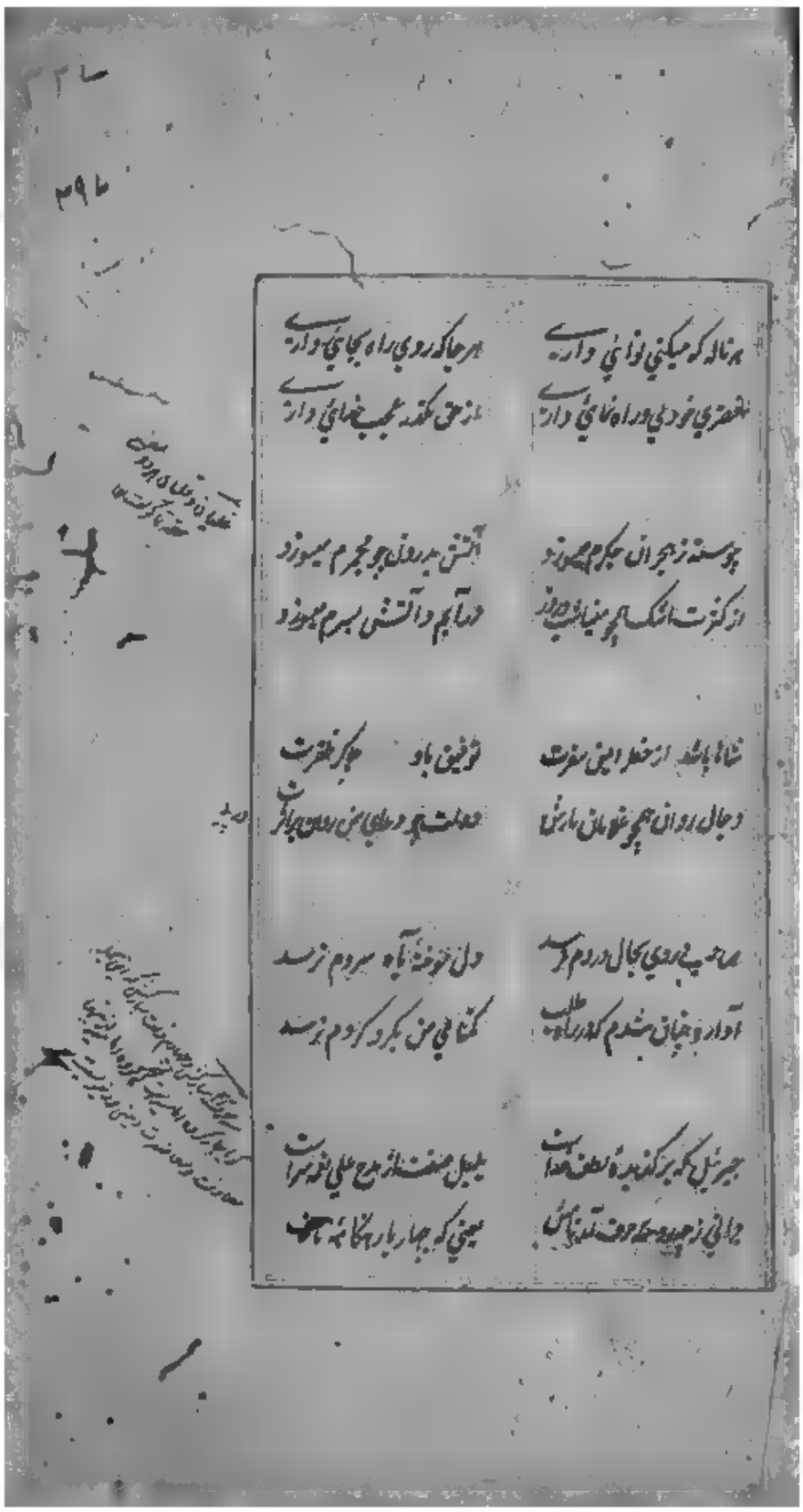

از بسکه دلم آتش هجران بفروزد — سررشته گفتار و بیان بسوزد
میسوزم و حالش بکسی روشن نیست — همچون شمع کز در مجلس گریان بسوزد

از دامست که چشم او شبانی میکند — مینا پر ما غبار ما اکسیر است
یک لحظه نبرده ایم با قید جنونی — روز و شب ما دو حلقهٔ زنجیر است

دل نغمه کرد و طرف کلاهی ندارد — جان بگذر و سجده تباهی ندارد
عید است بیابان مبادا کبا شد — قربان گاه از نرگس ما چه دارد

قطعه

با شش ضعیفت آتشها میکند — با جرخ کهن نارسایی میکند
عاشق گر دلش جویدت بیش عبث است — کشتی شکسته موسیایی میکند

با کوه بتن دست هجر انداخت — روز محشر کلیم ما شناخت
دارد بهدف گوهر آهم نایاب — این دوسته کلید صبح فردا خواهد شد

ولہ

حرص آتش دیگر است سرتاپا بیش | کز آب کہ بر پشت سرتاپا بیش
گر داب کہ فرزند رشید دریاست | خمیازہ کہ ہر پشت سرتاپا بیش

ولہ

صحرا کہ بباغ آب و سلف می پیچد | دریا کہ بباغ شورش کف می پیچد
یکدل ز خیال عرصۂ خاکی نیست | گرداب بہ جسم از رگ تف می پیچد

ولہ

مجلس زپی دود سیاہ کرد روشن | چشم طرب ابنے ہالہ کرد در روشن
پژمردہ بود گل قدح بی می ناب | از آب چراغ لالہ کرد روشن

ولہ

در وادی غربت کہ بمن رہ نیست | ہر خار بیابان مژہ کرباس نیست
ہر موج سراب اند رود نظر | ہر نقش ہم نہاد شہر ستان نیست

ولہ

شب کز قدمت کلبۂ من روشن بود | شب بود بدیگران و روز من بود
از پرتو خورشید وصالت تابیم | مہتاب غبار خاطر اورزن بود

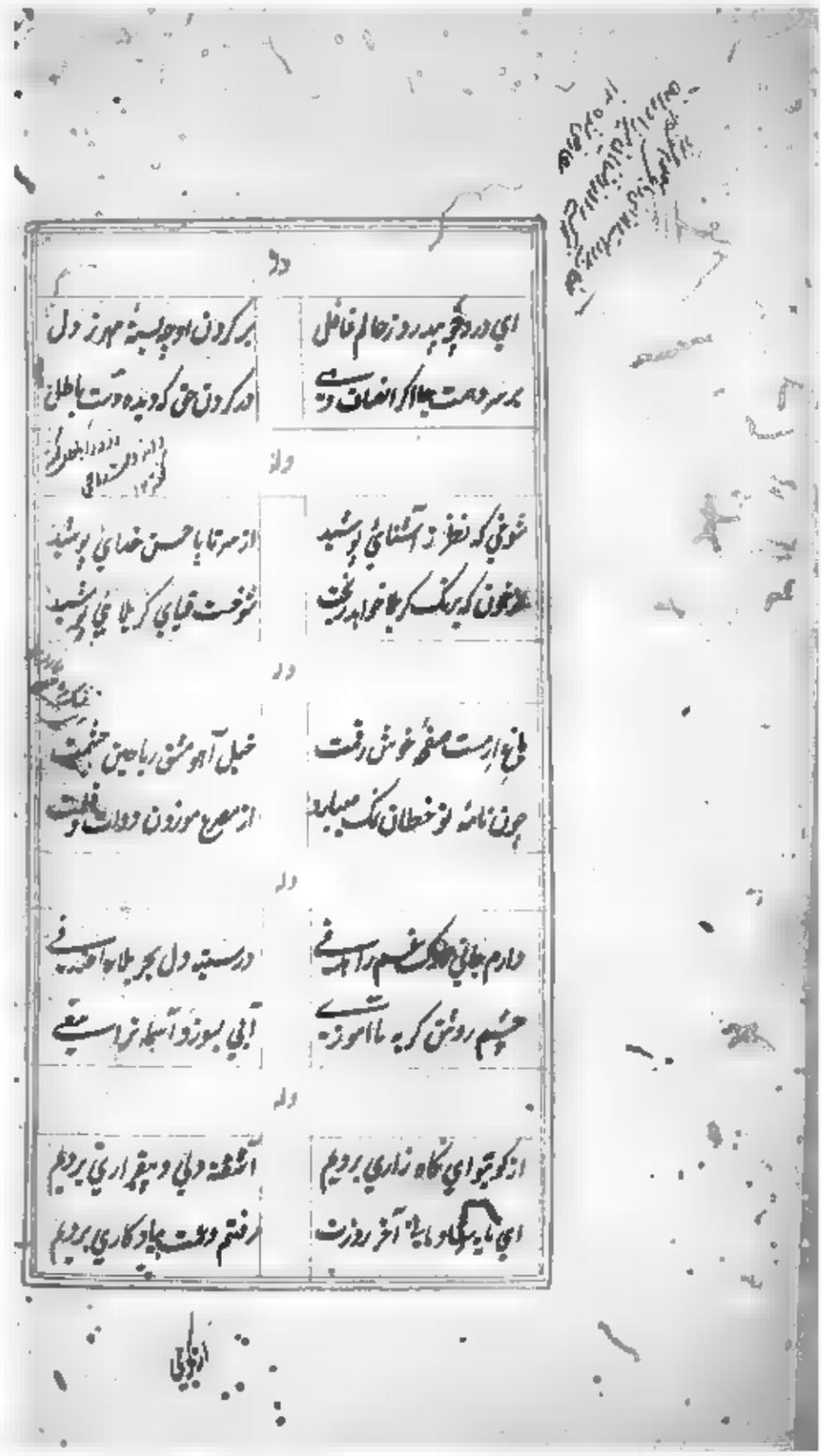

ولہ

از گریہ سینہ ام نفس میسوزد | بر نالۂ من دل جرس میسوزد
تا دردم محبت منم آن مرغ اسیر | کز شعلۂ آہ من قفس میسوزد

ولہ

چون یاد ازان چشم فسونساز کنم | میترسم اگر دعوی اعجاز کنم
وقتست کہ از نگاہ کرم سایہ فی | چون نی ز بیان پر پرواز کنم

ولہ

آسان در اردو مل نعمت بر آب | کز تشنہ نشنہ مژہ خونی ورد آب
با نغمہ نشان ناخن خود چہ کند | تا چند زند بر شنہ نی مضراب

ولہ

در هیچ ز لیکہ چشم من میکرد | هر کس بنهم در انجمن میکرد
خورشید دلش بمن میسوزد | افلاک بحال راز من میکرد

ولہ

ای چشم تو میل زنی فلک سفله نواز | وی غمزۂ تو عشوہ بگن شعبدہ باز
ای عمر بدوست ہمہ از دل دریغا م | وی نوبت او هست ہمہ روز دراز

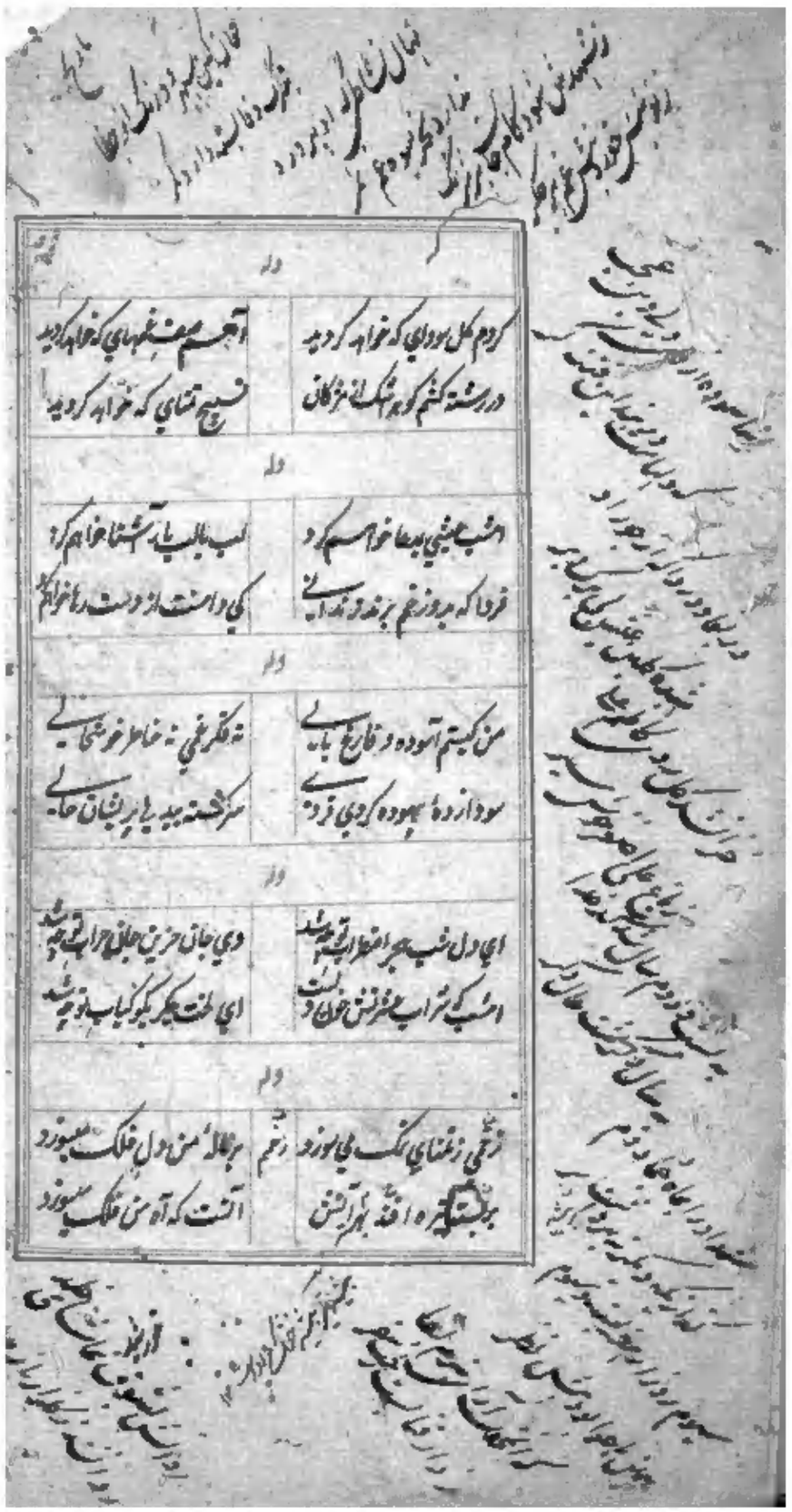

دلم

کردم کمل سودای که خواهد کرد
آخر ستم غمهای که خواهد کرد

در رشته کشم گوهر اشک از مژگان
تسبیح تمنای که خواهد کرد

دلم

امشب عیشی بیدا خواهم کرد
لب بالب یار آشنا خواهم کرد

فردا که بروز حشر برند از پی خاک
کی دامنت از دست رها خواهم کرد

دلم

من کیستم آسوده و فارغ بابی
نه فکر غمی نه خاطر خوشحالی

سودا زده بیهوده گردی فردی
سر گشته بید بابر بنان حالی

دلم

ای دل شب هجر اضطراب تو چه شد
وی جان حزین جانی تو چه شد

امشب که تراب عشرتش خواب در است
ای لعنت بیکر بیکو کباب تو چه شد

دلم

زخمی ز تمنای تو بر سینه ریش
هر ناله من دل فلک میسوزد

بر بستر ما فتد بهر آتش
آتش که آه من فلک میسوزد

بدیکلی کوشهٔ دستار بکے گلشن چین سایهٔ دیوار بکے
[illegible] بازار بکے آئینه در خانه دیدار بکے

بذا دیوان فیض عنوان مزاکت نشان رنگ بند مضمون بهار بخش طراوت انگیز

دقایق گلشن انجمن میرزا جلال اسیر کرمانی تخلص
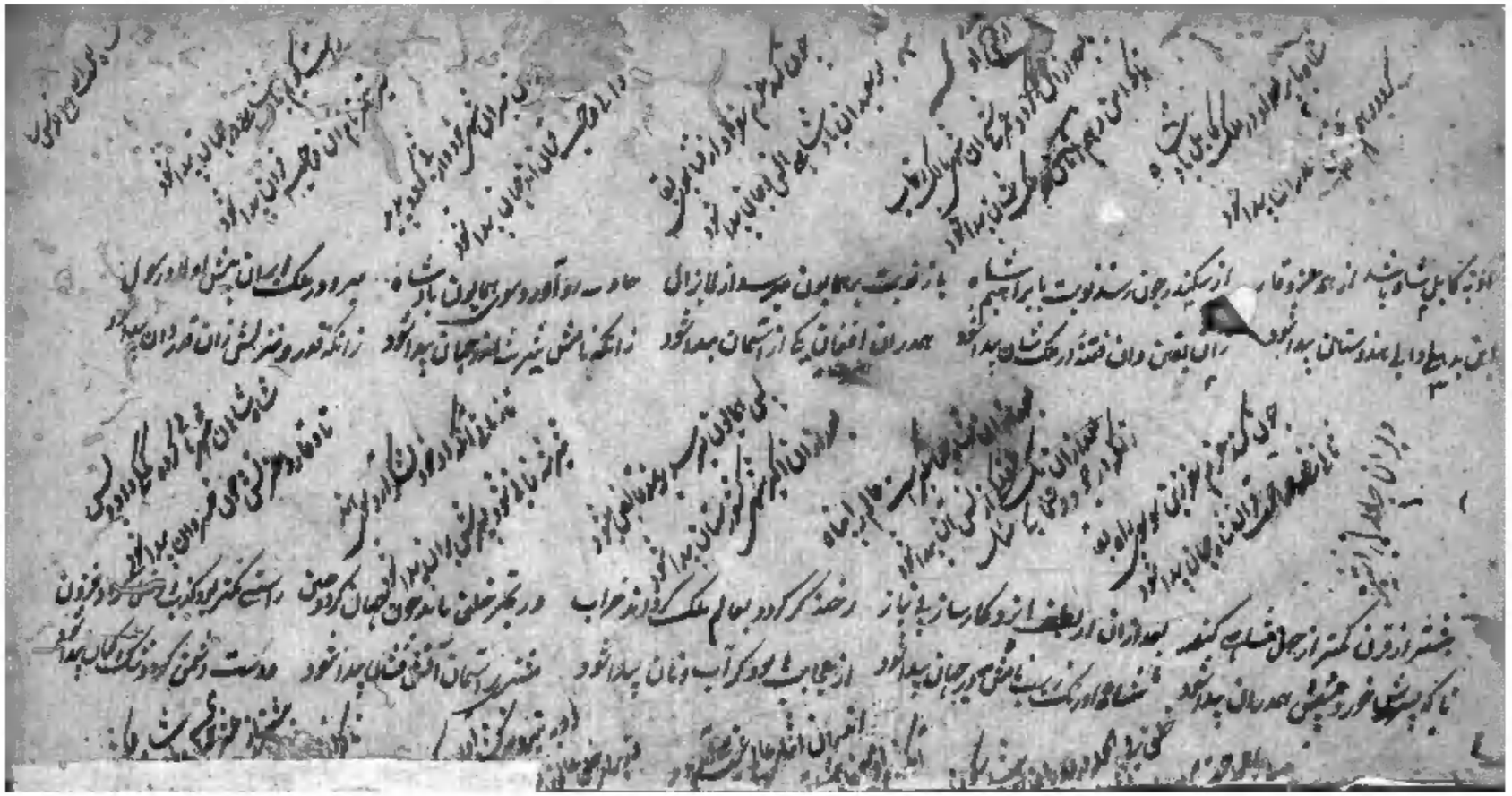
روز گار به طرح اندازی مضمون تازه او بسته کے
فکر و کوری دیده معترف اند روز پنجشنبه
دل شب بست و هشتم شهر رمضان
سنه پنجاه جلوس والا
صورت اختتام یافت
بعون الملک الوهاب